بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست

حق و باطل (۱)

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمدللّه ربّ‌العالمينَ والصّلوةُ والسّلامُ علی جميعِ انبيائـه و رُسلِه و علی سيّدِنا خاتم النبيّينَ (ص) و علی الائمّـةِ الهُـداةِ مِن اهلِ بيتِه والخِيَرةِ مِن آله و صَحْبِه والسّلامُ علَينـا و علـی عبادِاللّهِ الصّالحين.

مفهوم حق و باطل

مطلبی که قرار است درباره آن با دوستان و برادران و خواهران گرامی در دو تا سه جلسه به گفتگو بپردازیم و تفاهم و تبادل نظری پیدا کنیم "حق و باطل" در قرآن کريم است. اول ببينيم ما با همين برداشتها و آگاهيهايی که تا کنون کسب کرده‌ايم از کلمه حق چه می‌فهميم و چه اراده می‌کنيم، و برای اينکه برداشت حساب شده تحليلی را مبدأ بحث قرار نداده باشـم خواهش می‌کنم يکی از دوستان با همان برداشتی که الان در ذهن دارنـد بگويند وقتی ما می‌گوييم حق، از حق چه می‌فهمند.

■ **دکتر نوربخش: منظور برداشت قرآنی است؟**

خیر، منظور من همان برداشت متعارف و اجتماعی است: این که ما می‌گوییم حق، ناحق، این حق است، این باطل است، چرا ناحق می‌گویی، چرا حق سرت نمی‌شود، چرا دنبال حق نیستی، چرا تسلیم حق نیستی؛ همان حقی که ما در محاورات روزانه به کار می‌بریم.

یکی از دوستان عزیز بفرمایند از این کلمه حق که روزانه در محاوراتمان به کار می‌بریم و می‌گوییم حق و ناحق، حرف حق بزن و دنبال حق برو و از باطل بپرهیز، چه می‌فهمیم و چه منظوری داریم.

■ **آقای کریمی: در مسائل اجتماعی تا آنجا که انسان مسأله‌ای به زیانش باشد از حق دم می‌زند ـ که حقم از بین رفت، و هر وقت که در موضع مقابل آن می‌نشیند باز هم دم از حق می‌زند و دیگران را باطل می‌انگارد.**

من که نگفتم حق در بازار را بگویید؛ گفتم که از حق چه می‌فهمید! شما فرمودید ما کی به حق رو می‌آوریم و کی حق را کنار می‌نهیم. سؤال من این بود که از واژه حق چه می‌فهمید. همین که سرکار الآن گفتید آدم تا وقتی به سود اوست از حق دم می‌زند و وقتی به زیانش باشد به باطل رو می‌آورد؛ منظور از همین حق چیست؟

■ **دکتر نوربخش: حق، در لغت، واقع شدن چیزی در جای خود واقع شدن است، یعنی مثلاً وقتی پایه در در محلش قرار می‌گیرد. و به طور کلی در مقابل ظلم است که چیزی در جای خودش واقع نشود. حقّ هر چیزی آن موقعی ادا می‌شود که آن واقعیت در جای خودش قرار بگیرد.**

یعنی برداشت جناب عالی از حق آن است که چیزی در جای خودش قرار بگیرد. خوب، این یک برداشت است. البته این که فرمودید از

مصداقهای حق بود: راستی، درستی، پاکی. آنچه من مـی‌خواسـتم سـؤال کنم این بود که از خود حق چه می‌فهمید؟

■ آقای کریمی: این که فرمودید در عرف و عام، به نظـر مـی‌رسـد بـه ایـن صورت است که آنچه در عرف و شرع متداول است و مردم آن را بـه طـور کلی قبول دارند حق است و آنچه خلاف قبول آنهاست می‌گوییم باطل است.

به این ترتیب و بر طبق این توضیح، مطلب چیز دیگـری اسـت و آن این که اگر سؤال شد حق کدام است گفته شود حق آن چیزی اسـت کـه از طرف عموم مردم پذیرفته شده است و باطل یا ناحق آن چیـزی اسـت که از طرف عموم پذیرفته شده نیست. برداشت ایشان از حق ایـن اسـت. عنایت بفرمایید! من نمی‌خواستم عرض کنم معیار اینکه چیـزی حـق یـا ناحق است چیست. این که سرکار فرمودید مستقیماً برمی‌گردد بـه معیـار حق، ولی در عین حال با سؤال من یعنی با مفهـوم و معنـی هـم ارتبـاط دارد. از همین گفتگو چیزی به دسـت آمـد و آن ایـن کـه بسـیار اتفـاق می‌افتد واژه‌هایی را هر روز چندین بـار بـه کـار مـی‌بـریم و اگـر از مـا بخواهند واژه‌ای را که به کار مـی‌بـریم معنـا کنـیم محتـاج بـه مباحثـه و گفتگوی مفصلی است.

■ مهندس تاج: راجع به حق، نظر بنده این اسـت کـه واقعیـت و حقیقتـی در دستگاه خلقت وجود دارد و در مفاهیم عالی یک چیـزی هسـت کـه آن حـق است.

آیا چیزی است یا هر چه وجود دارد؟ حق آن است که وجود دارد یا آنچه وجود دارد تقسیم می‌شود به دو بخش، بخشی حق و بخشی باطل؟

■ مهندس تاج: حق یک چیز ثابتی است که وجود دارد و آن که غیر از این

و در مقابل این باشد باطل است، یعنی معیاری وجود دارد به نام حق.

مشخصات آن چیست؟ بالاخره ما می‌خواهیم ببینیم آن چیست. به سؤال من دقت کنید:یک وقت می‌گویید آنچه که وجود دارد و واقعیت دارد حق است؛ خوب این تعریف خوبی است، روشن است، و هر چیزی که تحقق و واقعیت دارد به آن می‌گوییم حق. حق یعنی چه؟ یعنی آنچه واقعیت دارد، آنچه هست؛ و باطل یعنی آن چیزی که نیست. ولی یک وقت می‌گویید نه، اینها که واقعیت دارد و هست به دو بخش یا به دو گروه تقسیم می‌شود: بخشی حق و بخشی باطل است. آن وقت از شما سؤال می‌کنیم این دسته‌بندی و گروه‌بندی را با چه ویژگی و با چه خصوصیتی باید انجام بدهیم.

بنابراین اصلاً اینکه از واژه حق چه می‌فهمیم، خود مطلبی است در خور بررسی ـ که حق چیست. ما اصلاً کلمه حق را به چه معنی به کار می‌بریم؟ وقتی می‌گوییم حق، چه معنایی اراده می‌کنیم؟ چه ملاک و معیار و چه ویژگیهایی را باید در نظر بگیریم تا بگوییم این حق است و یا حق نیست؟

حالا یک بحث تحلیلی لازم است. حالا که معلوم شد آن برداشتهای متعارفمان گویایی و روشنایی کافی ندارد، اجازه بدهید که قبل از اینکه من وارد بحث حق و باطل در قرآن کریم بشوم، ببینیم اصلاً حق چیست و از حق چه می‌فهمیم و از باطل چه می‌فهمیم، بعد برویم سراغ اینکه قرآن در این زمینه چه دید و چه نظری دارد.

واقعیت و حقیقت

قبل از نزول قرآن هم کلمه حق و کلمه باطل در لغت مردم بوده

است. پس باید ببینیم معنای آن چیست.

حق به طور معمول دو معنا دارد: یکی حق عینی و به تعبیری حق علمی یا فلسفی؛ و یکی حق حقوقی. یعنی کلمه حق با دو دید و در دو زمینه به کار می‌رود که با هم تفاوت دارند. حق عینی عبارت از این است که چیزی در عالم عین تحقق داشته باشد. حق یعنی موجود ثابت. در لغت هم یکی از معانی که برای واژه حق گفته می‌شود عبارت است از "الموجود الثابت". به این معنا هر چیز که عینیت و واقعیت داشت حق است، ثابت است، موجود است. در زبان ما و در عرف ما از این ریشه یک واژه عربی به فارسی آمده و گرفتار شده و آن واژه "تحقق" است. می‌گوییم فلان چیز تحقق دارد. یعنی چه تحقق دارد؟ یعنی وجود دارد، هست. تحقق داشتن یعنی واقعیت داشتن. به همین معنا و در ارتباط با همین معناست که می‌گوییم این کلام حق است، این سخن حق است، به این معنا که این سخن با واقعیت عینی منطبق است، یا به تعبیر دقیقتر واقعیت عینی با این سخن منطبق است. کسی می‌آید می‌گوید سر چهارراه یک تصادف خطرناک شده. نفر بعدی می‌آید می‌گوید این حرف، حرف حقی نبود؛ ایشان حرف بی‌ربطی زد؛ گزارش او، گزارش حق نبود یا آن طور که حق بود گزارش نداد. یک تصادف مختصری بود و اصلاً هم خطرناک نبود. خوب، این، یعنی گفتار این آقا، با واقعیت عینی هماهنگی کامل نداشت. واقعیت عینی طوری بود و گزارش این آقا طور دیگر بود. حق به معنای واقعیت عینی و به دنبال آن، سخن وقتی منطبق باشد با واقعیت عینی ــ یا عرض کردم در اصطلاح دقیقتر واقعیت عینی منطبق باشد با سخن و گزارش ــ آن‌وقت می‌گویید این گزارش حق است، چیزی حق است، خبری حق است.

این یک معنای حق. این حق عینی است، این حق علمی است. در

علوم ـ علوم به اصطلاح امروز، یعنی در ساینس[1]، یعنی علوم تجربی و علوم عینی ـ می‌گوییم علوم می‌خواهند برایمان آنچه را حق است بیان کنند. یعنی چه آنچه حق است؟ یعنی آنچه ثابت است. یعنی روزی گفته می‌شد آب یک عنصر بسیط است و پندار و دریافت و آگاهی بشر درباره آب این بود که آب یک عنصر بسیط است. بعد معلوم شد آب ماده‌ای است ترکیب شده از دو عنصر اصلی و بعد هم معلوم شد هر یک از این عنصرها باز تشکیل شده از اجزای اولیه دیگر هستند. می‌گوییم علوم برای ما آنچه را حق است بیان می‌کنند و آنچه را باطل است ـ یعنی واقعیت ندارد ـ رد می‌کنند. این حق و باطل باز می‌گردد به همان برداشت ما، از این نظر که برداشت و دریافت ما، آنچه فکر می‌کنیم و اندیشه ما، مثل همان گزارش ما، مطابق با واقع باشد یا نباشد. پس حق و باطل بودن در اینجا دائر مدار واقعیت داشتن است. حق یعنی "الموجودُالثابت"، آن چیزی که در عالم خارج تحقق دارد. ثابت در مقابل متحرک نیست؛ ثابت یعنی تحقق داشتن. و عرض کردم واژه خیلی معروفی که با حق به این معنا ارتباط مستقیم دارد واژه تحقق داشتن است و می‌گوییم فلان چیز تحقق یافت یا فلان چیز تحقق نیافت. این یک معنای حق.

حق به معنای دیگر در حقوق و علم حقوق گفته می‌شود: حق مردم این است که بتوانند در تعیین سرنوشت خودشان دخالت کنند، این حق مردم است. دخالت کردن مردم در تعیین سرنوشت و مقدراتشان حق آنهاست، حقوق اولیه انسانی، حقوق اساسی، حقوق بشر، حق فرزند بر پدر این است، حق پدر و مادر بر فرزند این است، حقوق بینوایان و... . آیا اینجا حق یعنی

1. science

واقعیت؟ حق مردم این است که در سرنوشت خودشان دخالت کنند ولی واقعیت این است که دخالتی ندارند. اینجا می‌بینیم حق به چیزی می‌گوییم که واقعیت ندارد و طور دیگری تعبیر می‌شود. در اینجا این طور می‌گوییم: حق یعنی آنچه باید باشد، خواه باشد و خواه نباشد. در جامعه‌ای که مردم در سرنوشت خودشان عملاً دخالت می‌کنند باز می‌گوییم حق این مردم این است که در سرنوشت خودشان دخالت داشته باشند. اینجا دخالت هم می‌کنند، واقعیت این است که دخالت می‌کنند و باید هم دخالت کنند؛ یعنی دو مفهوم فوق حق بر هم منطبق است. در جامعه‌ای هم که مردم عملاً از دخالت در سرنوشت خودشان محروم‌اند می‌گوییم حق مردم این است که در سرنوشت خودشان مؤثر باشند، یعنی باید مؤثر باشند ولی عملاً نیستند. پس در اینجا حق به چه معنا گفته می‌شود؟: آنچه باید باشد.

به این ترتیب حق دو معنای اصلی پیدا می‌کند: آنچه هست و آنچه باید باشد. در علوم عینی وقتی می‌گوییم حق، ناظر به معنای اول است، یعنی آنچه هست. وقتی در حقوق و ادیان و اخلاق از حق صحبت می‌کنیم به معنای دوم است، یعنی آنچه باید باشد. حال می‌رویم سراغ یک برداشت عرفی دیگر. کسی می‌گوید «کره ماه از کره زمین جدا شده است.» به او می‌گوییم آقا حرف ناحق نگو. یعنی چه؟ می‌گوییم مطالعات اخیر نشان داده است که کره ماه از نظر ترکیبات خاکی و ترکیبات اولیه با کره زمین تفاوتها دارد و این حرفی که تو می‌زنی مطابق واقع نیست. ناحق نگو یعنی چه؟ یعنی خلاف واقع نگو. ناحق یعنی خلاف واقع. بحث سر باید و نباید نیست. وقتی می‌گوییم ناحق نگو یعنی سخنی که خلاف واقع است نگو. یک‌وقت کسی می‌آید می‌گوید: «فلانی را دیدم در برخورد با یک آدم بیچاره چنان نسبت به او تکبر به خرج می‌داد و بزرگی‌فروشی می‌کرد که آدم متنفر

می‌شد.» می‌گویید کار ناحقی کرده است. یعنی چه کار ناحق کرده؟ یعنی واقعاً این کار را نکرده؟ چرا، واقعاً این کار را کرده و واقعیت این است که بزرگی فروشی کرده، ولی این واقعیت ناحق است. یعنی چه؟ یعنی باید به خلاف این عمل می‌کرد. پس کلمه ناحق و حق در این دو تعبیر با این دو معنا به کار می‌رود. آنچه هست و آنچه فعلاً ممکن است نباشد ولی باید باشد. این آن دو معنای اصلی است که ما درباره حق باید بدان توجه داشته باشیم.

مشابه این، امروز یک اصطلاح در محاورات دوستان روشنفکر هست: حقیقت و واقعیت. با تقابل این دو تعبیر کاملاً مأنوس هستید. حقیقت به معنای آن حق که باید باشد به کار رفته است. می‌گویید «واقعیت این است ولی حقیقت این نیست.» یعنی چه؟ یعنی واقعیتی که هست باید این طور نباشد، باید خلاف آن باشد. می‌گویید فلان مطلب حقیقت است ولی واقعیت نیست. "عدالت اجتماعی حقیقتی است" یعنی باید باشد ولی واقعیت نیست یعنی عملاً در جایی پیدا نمی‌شود. دو واژه حقیقت و واقعیت در زبان روشنفکرهای ما چنین تقابلی پیدا کرده است. حقیقت در این دو واژه به معنای حق به معنای آنچه باید باشد به کار رفته و واقعیت به معنای حق به معنای آنچه هست به کار رفته است.

معیار حق

مطلبی را که در آغاز بحث باید عرض کنم و از پایه‌های بحث حق و باطل در قرآن است ـ آن چیزی که آقای دکتر عالی هم می‌خواستند سراغش بروند ـ این است که حق به معنای آنچه باید باشد پایه‌اش در دنیا لق است. در دنیای امروز پایه‌اش سست است.

چطور؟ می‌گویید باید عـدالت اجتمـاعی باشـد. چـرا؟ چـرا بایـد عـدالت اجتماعی باشد؟ خیر آقا! باید انسان هر قدر زورش می‌رسد و عرضه دارد بزنـد و ببرد و بچاپد. چه کسی گفته باید عدالت اجتماعی باشد؟! این بایـدها را شـما از کجا می‌آورید؟ ملاک شما برای این بایدها چیست؟ اینجا در زمینـه حـق بـه معنای اول بحثی نداریم. واقعیت، واقعیت است و وجود دارد، ولی درباره حـق به معنای دوم که گفتید باید باشد، مبنا و خاستگاه این باید چیست؟

باز مسأله را به بحث می‌گذارم. اگر از دوسـتان سـؤال کننـد آقـا ایـن بایدهایی که می‌فرمایید به استناد چه چیز اسـت؟ آقـای دکتـر نـوربخش فرمودند ما به قرآن استناد می‌جوییم، یعنی مـی‌گـوییم چـون قـرآن گفتـه راستی حق است، باید راست گفت، باید درست بود، باید عدالت داشت، باید حق محرومان را پرداخت؛ ما اینهـا را حـق مـی‌دانـیم. خـوب، ایـن معیاری است؛ ولی آنها که قرآن و وحـی را قبـول ندارنـد در ایـن معیـار می‌لنگند و باید اول قرآن را به آنها فهماند و قبولاند تا این معیار را قبـول کنند. بسیار خوب، این هم مطلبی است. ولی آیا همین یک معیار اسـت؟ بفرمایید این "باید"ها معیارش چیست؟

■ شهید دکتر لواسانی: در هر سنجشی اول ترازو را می‌سنجند و شـرط اول این است که ترازو صحیح باشد. به طور کلی، هر بشری نمی‌تواند تـرازوی صحیح باشد. فقط آن بشر که به هنگام تصفیه وجود خـودش و عبـادت و تعبد به سوی خداوند برود تا وجودش از معاصـی و ناپاکیهـای روحـی و جسمی پاک شود می‌شود یک ترازوی صحیح.

به همین جهت معیار حق و باطل و هر چیزی در هر زمان پیغمبران و ائمه اطهار و اولیای خدا هستند. هر کسی نمی‌تواند با فکر خود معیار بسـازد. مـا همه اگر بتوانیم درباره حق و باطل قضاوت کنیم این طور عمل می‌کنـیم: اول

قرآن و بعد بیانات ائمه اطهار. بنابراین معیار ما بیانات بزرگان و سلسله انبیا و اولیا است که از وجود خود یک ترازوی بدون عیب و نقص و صحیح و بدون غلط درست کردند. هر چه آنها بگویند باطل، باطل است و حق، حق است.

به تعبیر دیگر، می‌فرمایید حق یعنی آن چه باید باشد. باید گردش کارها بر طبق انسان نمونه و انسان الگو باشد. این باید را ما از اینجا می‌گیریم تا بتوانیم بگوییم کارها باید این طور باشد یا این طور نباشد. این بایدها را با نگاه به انسان ایدئال، انسان برجسته، انسان نمونه تشخیص می‌دهیم. اگر کاری با رفتار، اندیشه، برداشت و گفتار او هماهنگی داشت می‌گوییم حق است و اگر نداشت می‌گوییم باطل است. آیا به نظر دوستان این معیار مشکل را حل می‌کند؟

■ **دکتر مولوی: حق در هر منطقه‌ای از دنیا مختلف است. حقی که در آفریقای جنوبی هست با حقی که در سوئد است خیلی فرق می‌کند و خیلی چیزها هست که در ژاپن به نظر مردم حق است ولی در اینجا به نظر مردم حق نمی‌آید. مثلاً این را که مردها حق داشته باشند دلاک خانه‌ها باشند در آنجا حق می‌دانند در صورتی که اینجا چنین چیزی ممکن نیست. این که ما به دنبال آن هستیم حقیقتاً همان چیزی است که دکتر لواسانی فرمودند، یعنی حق و باطل از نظر قرآن و الا اگر ما بخوایم تمام حقوق مردم دنیا را مقایسه کنیم، هر کدام برای خودشان حقوقی دارند و حقوق بین‌الملل هم هست و همان تعریفی که جناب‌عالی فرمودید، یعنی آنچه که باید باشد ولی با آن معیارهایی که خودشان دارند. نتیجه این که ما در اینجا باید حق و باطل را از نظر قرآن ببینیم یعنی چه.**

عنایت بفرمایید. این نکته آنقدر حساس و ظریف است که من با اینکه قدری بحث دقت فلسفی بخواهد یا شاید هم وقت ببرد، با این شیوه مباحثه تصمیم گرفتم بدان وارد شویم. چون غرض بنده از طرح این بحث در

مجمع دوستان بیشتر حل این معما بوده تا بعد برویم سراغ مطلب شما. اول باید معما واقعاً حل شود.

عنایت بفرمایید دوستان! این طور که الان از سخنان آقای دکتر مولوی استفاده کردید حق معیاری ثابت پیدا نمی‌کند؛ حق می‌شود نسبی. و چرا ما و شما اینجا دور هم نشسته‌ایم درباره حق و باطل از دیدگاه قرآن بحث می‌کنیم؟ چون ما آن ترازوی کلی‌مان را، آن انسان نمونه‌مان را، پیغمبر صلّی‌اللّه علیه و آله و سلّم و پیامبران و ائمه علیهم السلام انتخاب کردیم و گفتار حق، آن گفتار اصل، گفتار فصل و فصلُ‌الخطابمان را قرآن و بعد سنت توضیح دهنده قرآن انتخاب کردیم. بنابراین اگر ما این کار را می‌کنیم بر مبنای یک اصل موضوعی و پذیرفته شده قبلی است والا اگر الان بنده با یک عده ژاپنی نشسته بودم و صحبت می‌کردم اصلاً باید تمام این مطالب را کنار بگذارم و بروم سراغ یک بحث دیگر. اگر این‌طور شد، حق همان‌طور که عرض کردم می‌شود یک چیز پا در هوا. خوب، ما در یک دوره‌ای هم کتابِ مانی را پذیرفته بودیم. یعنی یک عده از نیاکان مردم ایران زمین حرف مانی را پذیرفته بودند. بنابراین آن موقع اگر می‌خواستند بنشینند درباره حق و باطل بحث کنند بجا آن بود که بنشینند ببینند بر طبق گفته‌های مانی حق چیست و باطل چیست. آیا سؤال همین است یا فراتر از این؟ اگر فراتر از این باشد، یعنی اگر براستی ما بتوانیم یک معیار فراتر از معنای ثابت، یعنی حق به مفهوم "باید باشد" را به "آنچه که هست" مربوط کنیم، یعنی بگوییم خاستگاه حق به مفهوم دوم‌حق به مفهوم اول است، فکر می‌کنم پیروزی و موفقیتی است. فکر می‌کنم اوج گرفتنی درباره حق و باطل است و در آن موقع است که دعوت جهانی معنا پیدا می‌کند. این طور که الان می‌فرمایید هیچ دعوتی حق اعلام جهانی بودن خود را ندارد، چون همه چیز نسبی

است؛ ولی در آن موقع جامعه جهانی، نظام جهـانی، اندیشـه جهـانی، فلسفه جهانی، دین جهانی، قانون جهانی معنا پیدا مـی‌کنـد و از آنجـا که یکی از مسائل قرآن این است که پیغمبر صلّی اللّـه علیـه و آلـه و سلّم به جهان اعلام می‌کند «یـا اَیُّهَـا النّـاسُ اِنّـی رَسـوُلُ اللّـهِ الَـیکُم جَمیعاً»[1] (من پیامبر خدا برای همه شما هستم)، بدون اینکه واقعاً حق بتواند معیاری جهانی پیدا بکنـد چطـور اصـلاً مـی‌شـود ایـن مبنـا را عرضه کرد؟ این است که مطلب مسـتقیماً حتـی بـه خـود قـرآن هـم مربوط می‌شود.

■ **دکتر مولوی: عرض بنده این بود که آنچه در سرزمینهای مختلف متفاوت است یک مشت آداب و رسوم است. هیچ انسان متعارفی را نمی‌شود تصور کرد که خودش در باطنش حق را نتواند تشخیص بدهد.**

سخن ایشان این است کـه معیارهـای حـق و معیارهـای اخلاقـی یـک مسأله است، شکل تحقق بخشیدن آن در سنتها و مکتبها و منطقه‌هـا مسـأله دیگر است. یعنی چه؟ مثالی می‌زنـیم: تواضـع و اظهـار محبـت کـردن در برخورد یک انسان با انسان دیگر همه جا مطلوب و به‌طـور کلـی مطلـوب است ـ من دارم از زبان ایشان مطلب را عرض می‌کنم ـ منتها آنچه تفـاوت می‌کند این است که در جامعه‌ای برای این اظهار تواضع رسم بر این اسـت که تا به یکدیگر می‌رسند کلاهشان را بردارند، یک جا تعظیم می‌کنند، یـک جا سلام علیکم می‌گویند، یک جـا «شـالوم»[2] مـی‌گوینـد، یـک جـا «گـود

---

۱. سوره اعراف. آیه ۱۵۸.

۲. همان سلام در زبان عبری است.

مورنینگ»[1] می‌گویند، یک جا «گوتن مورگن»[2] می‌گویند، یک جا «بن ژور»[3] می‌گویند. بنابراین آنچه تفاوت می‌کند یا عبارات است، یا کیفیت برخورد است و یا آن عملی است که نماینده آن است. شکلها متفاوت است ولی محتوای کلی یکی است. این بیان سرکار بود.

خوب، در اینجا باید عرض کنم که دو مطلب پیش می‌آید: یکی اینکه این محتوای کلی بالاخره چیست این‌طور که من از سخن سرکار فهمیدم می‌خواهید بفرمایید حق آن است که با فطرت انسان و برای فطرت انسان پذیرفتنی باشد. معیاری برای انسان متعارف حق است که برای فطرت انسان متعارف پذیرفتنی باشد. این همان چیزی است که بازمی‌گردد به سخن یکی دیگر از دوستان که گفتند حق آن است که برای عموم پذیرفتنی باشد، چون انسان متعارف را هم وقتی می‌خواهید معنا کنید می‌گویید انسان عمومی. انسانهای استثنایی را کنار بگذارید. می‌گویید برای انسان عمومی پذیرفتنی باشد. می‌گویید حق آن است که برای انسان متعارف پذیرفتنی باشد. خوب، حالا اگر یک نفر مارکسیست آمد در جامعه ما و گفت که در جامعه بورژوازی مالکیت ابزار تولید یک امر پذیرفته شده است و عموماً مالکیت ابزار تولید را می‌پذیرند و پذیرفتنی است و حتی آن کارگر هم آن را برای خودش می‌پسندد، آن کارفرما هم می‌پسندد و یا لااقل مالکیت شخصی یک امر پسندیده است و برای عموم پذیرفتنی است، آیا می‌توانیم به این دلیل بگوییم که مالکیت ابزار تولید یا مالکیت شخصی حق است؟ می‌خواهیم به یک جمع‌بندی برسیم. در بعضی از مکتبهای بسیار نو اصلاً یک مبنا و زیربنای فلسفی برای این مطلب درست شده است که هر انسانی

1. Good morning
2. Guten morgen
3. Bonne Jour

با همین معیاری که می‌فرمایید قوانین جهانی وضع مـی‌کنـد و مـی‌گویـد آنچه برای من خوب است برای همه خوب است و بـه ایـن ترتیـب هـر انسانی واضع یک سلسله قوانین همگانی جهانی است که در جـای خـود در خور جای بررسی است.

■ **شهید دکتر لواسانی: حق معیار کمالی اسـت. در هـر پدیـده و حیثیـت کمالی است که حرکت استکمالی اشیاء را توجیه می‌کند و وجود بایسته‌ای است که بایستنش ناشی از خواست، میـل، تحکـم و تفکـر و تـراکم ایـن مفاهیم نیست. این تعبیری است که من داشته‌ام.**

■ **مهندس شکیب‌نیا: اصولاً "آنچه بایـد باشـد" از دیـدگاههای مختلـف فـرق می‌کند. نباید فراموش کنیم که اصولاً حق و باطل در روابط بین اشخاص مطـرح است و در جایی این مسأله مطرح می‌شود که جامعـه‌ای باشـد و بخواهـد بـرای نظام امر خودش دنبال ضوابطی بگردد. بنابراین مکاتب مختلفـی در دنیـا بـوده و هست و خواهد بود. تمام این مکتبها ادعا می‌کنند آنچه ما می‌گوییم بهترین برنامـه برای اداره امور اجتماع است. بنابراین آنچه به طور کلی ملاک حق و باطل اسـت این است که ما باید ببینیم در مسـائل مختلـف و آنچـه ادعـا شـده کـدام یـک صلاحیت و ارزش دارد که بتواند ادعا کند جامعه‌ای رابه بهترین وجه اداره کنـد. مطالب مختلفی برای حق و باطل گفته شده اسـت. یکـی از مسـائلی کـه عنـوان کردیم این است که ما بتوانیم نظامی برقرار کنیم که بر مبنای فطـرت بشـر باشـد. نتیجه‌گیری من این است که در حق و باطل باید معیار و میزانی کـه بـه دنبـال آن می‌گردیم بهترین وجه برای اداره امور جامعه باشد، البته در ایـن تعبیـر توجـه بـه معنا و ماده هر دو هست نه اینکه فقط بر جنبه‌های مادی اجتماع تکیه شده باشد.**

آیا توضیح آقای مهندس برای دوستان شنونده توانست معیار روشـنی به دست بدهد؟ دقت کنید! ما امروز در دنیا ملتهـا داریـم، سـنتها داریـم،

آداب داریم، برداشتها داریم، مکتبها داریم، معیارهـا داریـم؛ اینهـا پذیرفتـه شـده است. قبلاً هم در تاریخ این‌طور بوده که گروهی، کم یا زیاد، شروع مـی‌کردنـد به شک کردن در این معیارها و تکامل اصلاً از همین جا شروع می‌شـود. شـک می‌کردند که آیا این معیار صحیح است یا نه. خوب، این شـک کننـدگان حـالا که شک کردند و این از دستشان رفت باید چه کار کنند؟ حالا کـه مـی‌خواهـد معیار بعدی را انتخاب کند با چه ملاکی انتخاب کند؟ امـروز اتفاقـاً دنیـا دنیـای شک‌کنندگان است، یعنی زمان ما از نظر گسترش میدان شک کردن در ارزشـها و تزلزل ارزشها از دوره‌های بحرانی دنیا در تـاریخ اسـت و ارزشـهای پذیرفتـه شده مورد تردید قرار گرفته است. خوب، حالا که می‌خواهـد انتخـاب کنـد بـا چه معیاری انتخاب کند؟ اگر پا در هوا بود، یعنی اگـر مـا گفتـیم بـالاخره هـر کسی در جای خودش ببیند آن معیار پذیرفته شده در مورد خودش چیسـت و برود دنبال همان، نه تنها درست نیست که اصلاً ضد تکامل هم هست.

■ **یکی از حاضران: هر چیز که در مسیر عدل الهی قـرار بگیـرد حـق است و در تمام ادیان الهی هم این عدل خداوندی برای بشر به دست آمده و بشر برای اینکه به تکامل برسد اگر از ایـن روش یعنـی عـدل الهی پیروی بکند مطلوب خود را به دست می‌آورد. پس فقط می‌توانیم حق را در مسیر عدل خداوندی به دست بیاوریم و این معیار برای مـا معیار بزرگی است. قرآن می‌تواند معیار عدل خداوندی باشد و تمـام مسائلی که ضرورت عدل خداوندی است در آن آمده است.**

عنایت بفرمایید که همین بحث که درباره حق گفتیم عیناً دربـاره عـدل نیز مطرح بوده که عدل چیست. گفته می‌شود که در یک نظام سـرمایه‌داری اگر شخصی خانه‌اش را به کسی اجاره بدهد به نه مـاهی سـه هـزار تومـان بلکه ماهی سی تومان، ایـن سـی تومـان عـدل اسـت، ولـی در یـک نظـام

سوسیالیستی اگر سی دینار هم بگیرد ظلم است. آخر باید ببینید این عدل چیست؟ ما اهمیت این بحث را برای همین می‌دانیم که تمام بحثهای بعدی باید بر این پایه روشن شود که آیا ما یک معیار جهانی، یک معیار عمومی برای حق و عدل داریم یا نداریم.

ارتباط منطقی در معنای حق در فرهنگ قرآنی

عنایت بفرمایید که از موقعی که گفته شد حق یعنی چیزی در جای خودش قرار بگیرد تا ادامه بحث تا استکمال آقای دکتر لواسانی و تا پوزیسیون دوفونکسیون آقای دکتر، همه نشان‌دهنده این است که ذهنها از معیار کلی عمومی برای حق به کلی دور نیست، منتها کار این بحثها این است که این امور مجمل و مبهم را باز کند و شکل بدهد و من فکر می‌کنم اگر می‌خواستم صحبتم را قبل از این عرض بکنم اصلاً روشن نمی‌شد. حالا با این مباحثه و گفتگو زمینه برای آن مطلبی که می‌خواستم عرض بکنم فراهم شده است و امید دارم مطلب بتواند جا بیفتد.

عنایت بفرمایید! بر سر حق به معنای اول، یعنی آنچه هست یا واقعیت عینی، جنگ و دعوایی نبود و خیلی زود هم از آن رد شدیم. اگر بخواهیم در حق به معنای دوم، یعنی آنچه باید باشد، حالتی شبیه معنای اول پیدا کنیم یک راه بیشتر نیست و آن اینکه آنچه باید باشد از مبدأ آنچه هست برخیزد و سرچشمه بگیرد. یکی از عالیترین خصلتها و ویژگیهای حق و باطل در قرآن کریم همین است. قرآن، حق و باطل را در یک معنای سوم به کار برده که آن معنا حلال این بحث و مشکل است. آن معنای سوم چیست؟ تا اینجا حق به معنای اول مربوط به انسان و جهان هر دو بود، یعنی

درباره "آنچه هست". بنده قدّم بلند است، حق است کـه مـن قـدّم بلنـد است. بنده دستم کوتاه است، حق است که دسـتم کوتـاه اسـت. آن فـرد باریک اندام است، حق است که باریک اندام است. این خانـه در خیابـان هلالی است، واقعیت و حق هم چنین است. بنابراین حق بـه معنـای اول واقعیت عینی، اندیشه، برداشت و گزارش مطابق با واقعیت عینـی اسـت. این هم درباره انسان صدق می‌کند و هم درباره جهان. اما درباره حـق بـه معنای دوم تا اینجا چنین به نظر می‌رسد کـه فقـط دربـاره انسـان باشـد، چون این باید و نباید مربوط به اختیار و انسان می‌شود. این بایدها به چه چیز مربوط می‌شود؟ به انسان.

در همه ادیان همین گونه است و لذا علوم طبیعـی میـدانش انسـان و جهان است، ولی دایره علوم حقوقی، یعنـی علـم حقـوق و شـاخه‌هـای مختلف آن، انسان است و بس (آنهم در ارتباط با جامعه و محیط). قـرآن درباره حق معنای سومی مطرح می‌کند. قرآن می‌گوید ما آسمانها و زمـین را به حق آفریدیم. یعنی چه؟ قرآن می‌گوید:

الَّذینَ یَذکُرُونَ اللّهَ قیاماً وَ قُعوداً وَ عَلی جُنـوبِهِم وَ یَتَفَکَّـرونَ
فِی خَلقِ السَّمواتِ والاَرضِ رَبَّنا ما خَلَقتَ هذا باطِلاً[1]

این جهان را، این آسمانها و زمین را باطل نیافریده‌ای و بر حق آفریـده‌ای یعنی چه؟ آیا قرآن می‌خواهد بگوید که انسانهای اندیشمند تفکر می‌کنند و می‌گویند آسـمان و زمـین واقعیـت عینـی اسـت، یعنـی سوفیسـت[2] و

---

۱. سوره آل عمران. آیه ۱۹۱.

2. Sophist

ایدئالیست[1] نیستند؟ آیا می‌خواهد بگوید اینان در آسمان و زمین اندیشه می‌کنند و بعد می‌گویند خدایا ما فهمیدیم که این سوفیستها بیخود می‌گفتند که هر چیزی پندار است، آسمان و زمین یک واقعیت عینی است؛ این را می‌خواهد بگوید؟ یا معنای دیگری در نظر است؟ این حقی که اینجا هست و آن باطل، منظور اشاره به چه کسی است؟ تکلیف و باید و نباید مربوط به آسمان و زمین است؟ یا باید و نباید مربوط به خداست؟ کدام یک؟ این که می‌گوید ما آسمان و زمین را به حق آفریدیم و اندیشمندان خداشناس ژرف‌نگر می‌گویند این آسمانها و زمین را باطل نیافریدی، این یعنی چه؟ این حق و باطل چیست؟

هدفداری عالم

معنای حق و باطل در قرآن ناظر است به آن مطلبی که ذهن بسیاری از دوستان از اول تا به حال به آن توجه داشت و آن این است که حق یعنی واقعیت عینی. یکی از واقعیتهای عینی که قرآن ما را دعوت می‌کند به شناخت و پایه و مبنا قرار دادن آن برای همه اندیشه‌های بعدی این مطلب است که جهان هستی روندی هدفمند دارد. این جهان، این عالم هستی، عالمی بی‌هدف نیست. جهان هدف دارد. آسمانها و زمین هدف دارند. حتی هدفی را که انسان برای خود انتخاب می‌کند در ارتباط با هدفدار بودن جهان است. جهان هستی حق است یعنی هدف دارد. جهان هستی باطل است یعنی هدف ندارد. «رَبَّنا مَا خَلَقتَ هـذَا بَاطِلاً سُبحَانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ»

1. Idealist

"پروردگارا این جهان را باطل نیافریدی یعنی چه؟" یعنـی بیهـوده و بـی هدف نیافریدی. "ما" ربط دهنده معنای دوم است به معنای اول. پـس آن معنای سوم این است که حق یعنی هدفدار بودن واقعیت عینـی یـا بهتـر است بگوییم واقعیت عینـی سـاماندار و هدفـدار. سـامان کـافی نیسـت، ساماندار و هدفدار؛ یعنی واقعیت عینی که در آن هر چیزی جایی دارد.

پس حق یعنی هر چیز در جای خود بودن، یعنـی اولـین مطلبـی کـه بـه ذهن دوستان رسیده بود. اگر در عالم هستی جایی برای چیزی نباشـد دیگـر هر چیزی در جای خود بودن یعنی چه؟ هر چیزی جائی دارد و در صـورتی می‌گوئیم این حق است که در جای خود باشد و در صورتی می‌گوییم باطـل است که در جای خود نباشد و به این معنا حق به معنای "بایـد " اسـت کـه حتی نسبت به جهان طبیعت هم درست است. این چیز حق اسـت یعنـی در جایی است که "باید" آنجا باشد. یعنی چه "باید" باشـد؟ یعنـی متناسـب بـا هدف کلی خلقت است. بنابراین اگر ما برای جهـان یـک هـدف کلـی قائـل شدیم و گفتیم جهان هستی تحرک دارد، پویاست، رونـد دارد و ایـن پـویش به سوی یک هدف عمومی است، حق به معنی "باید باشد"، حتی در جهـان غیر انسانها هم معنا پیدا می‌کند. در عالم انسانها مطلب دیگر بی‌معیار و پـا در هوا نیست، دیگر هر کس تابع سلیقه خود نیست، بلکه قصه آفـرینش اسـت. در آفرینش انسان، در هستی انسان طرحی است، نقشه‌ای است و ایـن طـرح برای هدفی است و متناسب با هدفی است. کدام کار عدل است؟ کـدام کـار ما انسانها عدل است؟ کاری که با ماندن انسان در مسیر استکمال و تکامـل و رسیدن او به هدفی که در عالم آفرینش برای وی در نظر گرفته شده سـازگار و هماهنگ باشد. اخلاق، حقوق، شرع، همه با حق ارتباط پیدا می‌کنند، ولـی نه حقِ پا در هوا. اگر اختلافی باشد دیگر در شناخت حق است نه خود حـق.

اصل "حق" چیز قراردادی نیست، خود حق یک واقعیت عینی است. مانند اختلافی که درباره عنصر آب وجود داشت. یک دوره‌ای عنصر آب را بسیط تلقی می‌کردند، اما حالا ما عنصر آب را مرکب می‌یابیم. واقعیت فرقی نمی‌کرد و حق به معنای واقعیت با اختلاف برداشتهای ما عوض نمی‌شد. پس حق مطلب، یعنی وضع واقعی آب، قراردادی نیست. اگر چیزی را می‌خواهید اسمش را قراردادی بگذارید یا نگذارید، ما بر سر الفاظ بحث نداریم؛ برداشتهای ما گوناگون است اما همه برداشت از یک امر واقعی است. یعنی یک چیز در جای خودش قرار دارد و شناخت ما نسبت به آن مختلف است. بنابراین حق و ناحق دانستن ما هم مختلف می‌شود. مطلبی را در ژاپن حق می‌دانند اما اینجا حق نمی‌دانند. چرا؟ برای اینکه ژاپنی در فهم هدف انسان و روند متناسب با آن هدف این‌طور فهمیده، چینی این‌طور فهمیده، اروپایی این‌طور فهمیده؛ اما یک چیزی هست که باید بفهمیم نه اینکه صرفاً قراردادی است و هیچ چیز نیست.

به این ترتیب ملاحظه می‌کنید که حق به معنای دوم، یعنی آنچه در رفتار انسان باید باشد، باز می‌گردد به حق به معنای اول که باید در این دستگاه هستی واقعی دید. اینجا مطالعه واقعاً علمی است. دعوت قرآن این است که این دیگر مطالعه مذهبی نیست، این مطالعه اخلاقی هم نیست، این مطالعه حقوقی هم نیست؛ این مطالعه علمی است: «اَلَّذینَ یَذکُرونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعوُداً وَ عَلی جُنوبِهِم وَ یَتَفَکَّروُنَ فِی خَلقِ السَّموات وَالاَرض»[1]. تفکر، تفکر عالمانه عینی است و بعد با این تفکر عینی دریافتی پیدا می‌کند و آن این است که این جهان و آسمان و زمین باطل نیست، هدفدار است. این تفکر

۱. سوره آل عمران. آیه ۱۹۱.

علمی، پایه بکن و نکن‌ها و باید و نبایدها در مسائل حقوقی و اخلاقی و انسانی است و تنها آن مکتب اجتماعی، اقتصادی، اخلاقی از دیدگاه ایـن بینش قرآنی در خور پیروی است که بازگشت همه بایدها و نبایدها، بکن و نکن‌ها، پذیرفتن و نپذیرفتن‌هایش به این رونـد تکـاملی جهـان پویـای هستی، از جمله انسان پویای متحرک بازگردد.

این مطلب اول درباره اینکه حق و باطل از نظر قرآن به کجـا مربـوط می‌شود. قبل از اینکه قبول کنم در جلسه دوستان ایـن بحـث را بکـنم و لازم بود آیاتی را که در زمینه حق و باطل و لهو و این قبیل امـور کـه در قرآن هست استخراج کنم، هیچ فکر نمی‌کردم قرآن تا این اندازه بر محور حق سخن بگوید و این قدر روی حق تکیه کند. البته از نهج‌البلاغـه هـم خیلی بیش از این استخراج شده است. سایر کتب حدیث که جای خـود دارند در جلسه امروز به خواندن آیات نمی‌رسیم. آیـات زیـادی را بـرای بحث امروز در نظر گرفته بـودم بخـوانم کـه ان‌شـاءالله در جلسـه آینـده می‌خوانم، چون آن موقع باید نتیجه را با اسـتناد بـه آیـات اعـاده کـنم و خواهید دید که اصلاً بهترین لقبی که بایـد بـه اسـلام و قـرآن داد «آیـین دعوت کننده به حق و کتاب دعوت کننده به حق است». خواهش می‌کنم روی این نکته که پایه و ظریف است دقت بفرمایید.

بسیار خوشحال می‌شوم که هم در جلسه امروز در وقتی که بـرای بحـث داریم و هم در جلسه آینده از هر نوع نظر نقّادانه و موشکافانه خبردار شـویم و استفاده کنیم تا بتوانیم درباره این مطلب که حق و باطل قانون نسبی نیسـت و یک معیار اصلی دارد به تفاهم برسیم، نه اینکه قـانون جامـد اسـت، قـانون متحرک است. اما متحرک بودن یـک مسـأله اسـت، قـراردادی بـودن مسـأله دیگـر. حق و باطل قـراردادی نیست و در عیـن اینکه پویش و تحـرک و

دینامیسم را صحه می‌گذارد، برای همان پویش قانونی دارد کـه آن قـانون ثابت است، یعنی عین آن مطلبی که درباره طبیعت گفته می‌شود. در علوم طبیعی می‌گویند طبیعت متغیر است ولی مکانیسـم ایـن تغییـر و قـوانین حاکم بر این تغییر و دگرگونی ثابت است. ما می‌خواهیم به یاری حق بـه این مطلب در مسأله شرع و حق و اخلاق برسیم.

پرسش و پاسخ

■ دکتر مولوی: من یک توضیح عرض کنم که شاید منظور من با برداشـتی که آقای بهشتی فرمودند اشتباه شده باشد. مقصود من این نبود که حـق آن است که در هر کجا می‌گویند؛ منظورم اتفاقاً حق مطلق است. اما بحثی کـه در اینجا داریم راجع به حق قرآنی است که حق مطلـق اسـت و مـا آن را معیار قرار می‌دهیم و مسلماً موقعی در جهان این حق کامل خواهـد بـود و همه جهانیان بر این حق خواهند بود. آنچه می‌خواهم سؤال بکنم راجـع بـه معنای سوم حق است که جناب عالی فرمودید. ما همیشه این بحـث را بـه صورت "هدایت" مطرح می‌کردیم که حقیقتاً دنیا و مافیها به حق خلق شده و به هیچ وجه باطل نیست و در عین حال هدایتی به طرف این حق وجـود دارد. سؤالم این است که این هدایت را در این معنای سوم کجا می‌گذاریم؟

مفهوم هدایت

هدایت عبارت است از نشـانه‌هـای شـناخت‌آور نسـبت بـه ایـن حـق. در حقیقت، هدایت به سوی این حق است. هدایت یک رابطـه مـی‌شـود بـین هدایت کننده و انسان و این حق، نه خود حق. پس "حق" موضوع و هدف هدایت است. بار دیگر بر این تأکید می‌کنم تا در بحثهـای جامعـه‌شناسـی،

حقوق، فلسفه، فلسفه حقوق و فلسفه حق توجه داشته باشیم. هگل در این زمینه کتاب مفصلی دارد و جزو کتابهای بسیار جالب در این زمینه است. این از آن دسته مسائلی است که از دیرگاه مورد بحث بوده و از دیرگاه درباره آن آراء مختلف ابراز شده و من شخصاً مدت زیادی است که عشق داشته‌ام ببینم قرآن کریم و وحی الهی و اسلام عزیز در زمینه این مسأله بنیادیِ اصلی دعوت به چه می‌کند.

آن‌طور که خیال می‌کنند اسلام دعوت به یک مشت "دگما" یعنی مسائل جزمیِ تعبدی نمی‌کند. مسأله خیلی از این فراتر است. اسلام دعوتی جهانی است چون این پایه آن جهانی است. دعوت آن جهانی است چون حق را بر این مبنای جهانی قرار داده است. آن‌قدر سماحت و سعه صدر دارد که اصلاً اول بار نمی‌گوید از کجا بشناس، اول بار می‌گوید بشناس. می‌گوید حتی خدا را می‌خواهی بشناسی از این راه بشناس. درباره وحی هم می‌گوید وحی را اگر می‌خواهید بشناسید از این راه بشناسید. می‌خواهید ببینید فطرت سالم و غیر سالم کدام است، فطرت دست نخورده کدام است، آن است که برداشتها و هدایتهای فطری آن با آن روند تکاملی هماهنگی داشته باشد، آن هم تکامل به آن معنای وسیع که همه دیدگاههای فوق ماتریالیستی در جهان و از جمله اسلام دارند، که چون پایه رفیع است، پایه والا و بالاست، پایه جهانی است، به خود حق دعوت جهانی می‌دهد. واقعاً به یک امر جهانی دعوت کرده است.

لذا می‌بینید حقی را که تا کنون در همه بحثها می‌شنیدید، یعنی حق به معنای دوم، یعنی باید و نباید، صرفاً در مسائل مربوط به علوم انسانی است. حالا می‌بینید که "باید" در جهان و در عالم طبیعت هم معنا پیدا می‌کند. می‌گوییم طبیعت "باید" این طور باشد یعنی "باید" در مسیر تکامل

باشد. این چون مسأله‌ای جالب است من خیلی مایلم که بعد از بررسی کاملتر کتاب هگل این بحث نوشته شود که ظرایفی که آن کتاب دارد در این بحث به آن برسیم. واقعاً اگر بشود این مطلب را به صورت باز شده و تطبیقی در یک مجموعه مفصلتر ناظر به فلسفه‌های روز عرضه کنیم در دنیای روشن‌بینان و متحرک‌اندیشان دنیا یکی از بهترین انحاء دعوت به اسلام است.

■ **شهید دکتر فیاض‌بخش: سؤال من راجع‌به همین ارتباط بین دو حقیقتی است که فرمودید. یکی حقایق عینی است که در طبیعت وجود دارد و در آنها شکی نیست و به حقیقت نهایی بازمی‌گردد. اما بالاخره در آن "باید"ها که با انسان ارتباط پیدا می‌کند یکی واقعیت دارد، یعنی بین چند عقیده و چند حقیقتی که افراد مختلف با معیارهای مختلف به آن پایبند هستند یکی حقیقت دارد. و این بایدی که حقیقت دارد، با توجه به این اصراری که ما هر روز پنج بار در نماز داریم که "اهدِنَا الصِّراطَ المُستَقیم"، یعنی ما را به آن راه مستقیمی که حقیقت است برسان و راهنمایی کن و باز با توجه به آن آیه دیگر که می‌فرماید:**

وَ مَن یُطِعَ اللهَ وَالرَّسولَ فَاولئکَ مَعَ الَّذینَ اَنعَمَ اللّهُ عَلَیهِم مِنَ النَّبیّینَ والصِّدّیقینَ والشُّهَداءِ وَالصّالحینَ وَ حَسُنَ اولئکَ رَفیقاً.[۱]

نشان می‌دهد که باز تنها راه حقی که ما باید دنبالش برویم و مطلوب ماست همان راهی است که یکی از دوستان پیشنهاد کرد، یعنی راه انبیاء و صدّیقین و افراد نمونه بشر و در واقع همان راهی که آنها می‌روند. به دلیل این آیه و به دلیل آن تقاضایی که ما هر روز پنج بار از خداوند می‌کنیم، حق همان راهی است که آن افراد نمونه می‌روند. در این مورد چطور شد که شما تأیید

---

۱. سوره نساء، آیه ۶۹.

نفرمودید؟

آغاز اسلام با اندیشه تحلیلگر

متشکرم آقای دکتر. هر قدر سؤالات بیشتر ادامه پیدا می‌کند برای من ضرورت روشنتر شدن این پایگاه، این نقطه اصلی، این نقطه آغاز روشنتر می‌شود. اتفاقاً آقای فیاض‌بخش، ما اصرارمان همین است که اسلام از وحی پیغمبر شروع نمی‌شود. عنایت بفرمایید که اسلام از وحی و از پیغمبر شروع نمی‌شود. اسلام از روشنترین شناختهای بشر شروع می‌شود و در مسیر خود به وحی و پیغمبر برخورد می‌کند. ادامه راهش با عقل و وحی هر دو است. اگر بگویم اسلام با عقل شروع می‌شود باز می‌ترسم خیال کنید که این عقل فلسفی را می‌گویم؛ بهتر است به جای عقل بگویم با اندیشه تحلیلگر، با شناخت روشن اندیشه تحلیلگر. اسلام می‌خواهد بشر با شناخت روشن اندیشه تحلیلگر خود از بدیهی‌ترین نقطه‌ها و با روشنترین روندها آغاز کند و پیش برود. وقتی پیشتر رفت به وحی و پیغمبر به عنوان یک واقعیت عینی می‌رسد، و اگر نرسد واقعاً به دین الهی نرسیده است. پس شروع می‌کند به حرکت به سوی یک واقعیت عینی به نام وحی و از این پس وحی در شناخت و رفتارش نقش پیدا می‌کند.

این بود که عرض کردم اگر حق را می‌طلبیم و می‌خواهیم بگوییم روی کدام پایه قرار دارد و از همان اول پایه را بگذاریم روی پیغمبر و قرآن، راه قرآن را نرفته‌ایم. راه قرآن راه مبتنی بر عقل و علم است و لذا جهانی است. مگر همه انسانهای دنیا نمی‌گویند که ما با اندیشه تحلیلگر و شناخت روشن آغاز می‌کنیم؟ شما مکتبی در دنیا سراغ دارید که نقطه آغازش غیر از

این باشد؟ همه مکتبهای مترقی مـی‌گوینـد: بینـدیش، هوشـمند بـاش، کـلاه سرت نرود، واقع‌بین باش. ما هم همین را می‌گوییم. ما هم می‌گوییم واقعیت را ببین، ولی واقعیت را کامل ببین. یکی از واقعیاتی که باید ببینی باطل نبودن عالم هستی و حق بودن عالم هسـتی اسـت. هدفـداری، نـه فقـط حیـات و هدفداری، بلکه جهان و هدفـداری؛ حیات و هدفـداری، هم اتفاقاً در عنوان کتابی که آقای دکتر شیبانی ترجمه کرده‌اند آمـده اسـت. حیـات و هدفـداری هم تازه یکی از تجلیات هستی و هدفداری است. بنابراین نقطـه شـروع ایـن است: روشن‌بین باش! واقع‌بین باش! چشمت را باز کـن! عقلـت را بـه کـار بینداز! اندیشه تحلیلگر و شناخت دور برد داشته باش و آن وقت چه چیـز را ببین؟ هستی را ببین که رئالیته[1] است و واقعیـت عینـی دارد ولـی پـویش و تحرک دارد، و ببین که این پویش و تحرک جهت و هدف دارد. اگر اینهـا را دیدی دیگر مطلب تمام است. از این به بعد در این مسیر تکـاملی بـه وحـی می‌رسی و به پیغمبـر و انسـان نمونـه مـی‌رسـی و از آنجـا راهـت را دنبـال می‌کنی.

اما نقطه شروع را این قرار ندهید. اینکـه فرمودیـد چـرا مـن ایـن را بـه عنوان نقطه شروع نپذیرفتم، این من نیستم بلکه قرآن نپذیرفته است. قرآن از همه می‌خواهد بیندیشند و پیغمبر را قبول کنند. معلوم مـی‌شـود نقطـه شروع قبل از پیغمبر است.

■ **یکی از بانوان حاضر در جلسه: آقای دکتر بهشتی آنچـه را بایـد باشـد مسـتند کردند به آنچه هست. ما چون الهی فکر می‌کنیم آنچه را هست می‌گوییم حقیقـت است و محض است، یعنی معتقدیم خداوند راسـتگو آن را خلـق کـرده اسـت. کسانی که اعتقادی ندارند معلوم نیست قبول داشته باشند کـه وجـود فقـط حـق**

---

1. Reality

است.

متشکرم که عنایت دارید به "پـذیرش تکامـل". اینجـا حـق را بـه رونـد تکاملی و به سوی هدفی روان بودن معنـا کـردیم. ملاحظـه مـی‌فرماییـد کـه پذیرش تکامل مخصوص معتقدان به خدا و وحی نیست. امـروز مسـلطترین مکتب فکری بر جهان ما، یعنـی ماتریالیسـم دیالکتیـک مارکسیسـتی، مـدعی چیست؟ می‌گوید جهان سراسر حرکتـی بـه سـوی تکامـل دارد و در مسـیر تکامل منتهی است. وقتی می‌پرسید ایـن جهـت کـه مـی‌گـویی کجاسـت در شرح آن ناتوان می‌ماند. پس ملاحظه می‌فرمایید که اگر ما گفتیم نقطه شـروع اعتراف و شناخت یک واقعیت عینی یعنی حرکت تکـاملی عـالم، طبیعـت و هدفداری هستی است، این مخصوص دیندار نیست. شرطش معتقد بـه خـدا بودن نیست. چرا که عملاً هم در عالم خارج تحقق پیدا کـرده اسـت و غیـر معتقدان به خدا هم معتقد به این هستند. تنها تفاوت آن در این اسـت کـه آن کسی که معتقد به خدا می‌شود این تکامل را کاملتر درک مـی‌کنـد و اتفاقـاً از همین راه به خدا می‌رسد و آن کسی که به خـدا نرسـیده و بـه خـدا معتقـد نشده و خدا را باور نداشته، دیدگاه خود را دنبال نکرده است. عیناً مثل اینکـه اگر ما در زمانی که فهمیدیم آب عنصری بسیط نیست و ترکیبی از ئیـدروژن و اکسیژن است، اگر در همان‌جا متوقف می‌شدیم، یک قدم جلو آمده بـودیم اما کارمان ناقص بود. در حالی که وقتی جلو رفتیم فهمیدیم حتی ئیدروژن و اکسیژن هم عناصری سـاده و بسـیط نیسـتند بلکـه ترکیـب یافتـه از اجـزای گوناگون دیگرند و باز جلوتر رفتیم و الکترون و پروتون و نوترون را کشـف کردیم. اگر در همین‌جا متوقف می‌شدیم جریان مـا در ایـن آگـاهی متوقـف می‌ماند. حالا می‌فهمیم که خیر، اصلاً تفاوتی هم که بین الکتـرون و پروتـون قائل می‌شدیم بیخود است و باید به یک چیز دیگر فکر کنیم. پـس مسـأله از

"تکامل معرفت باز نایستادن" است والا عنایت می‌فرمایید که پذیرش اصل جهتداری و هدفداری هستی مخصوص معتقدان به خدا نیست و برخاسته از اعتقاد به خدا نیست بلکه برای کسانی که کاوش و تحلیل را گسترش بدهند رساننده به اعتقاد به خداست.

■ خانم سؤال کننده: من در بحث با یک مارکسیست دیدم دلیل می‌آورد که خدا نیست و می‌گوید که ما بلاها و چیزهایی در طبیعت می‌بینیم که از خالق بعید است. بنابراین من قبول ندارم که مادیون آنچه را که هست کاملاً حق می‌دانند.

حق می‌دانند یعنی چه؟ ببینید باز در اینجاست که معنای حق را باید روشن کنیم. بنده عرض کردم شما از آن مارکسیست بپرسید این چیزی که تو می‌گویی بلا ـ یعنی مثلاً زلزله شدیدی می‌شود و خانه‌های زیادی را خراب می‌کند و زمین باز می‌شود و انسانهای زیادی را در کام خود می‌بلعد ـ بالاخره تو اصلاً معتقد به تکامل در طبیعت نیستی؟ یا هستی؟ چون او یک معنای دیگری برای خدا فکر کرده است و فهمی که از خدا دارد باید اصلاح شود. پس این مسأله خدا را فعلاً کنار بگذاریم. ولی این سؤال را از او بفرمایید که بالاخره تو می‌گویی که این رویدادها تصادفی است یا علت دارد؟ و اگر علت دارد این علت برخاسته از قانون علیت و نظام علیت به هم پیوسته است یا نظام علیت آشفته؟ نظام آشفته که دیگر نظام علیت نیست. و اگر یک نظام به هم پیوسته است، یعنی چه؟ پس این واقعیتی است در جای خود، منتها صدها انسان را نابود می‌کند. تو فکر می‌کنی نابودی صد انسان نقصی است در کار جهان. این برمی‌خیزد از این که تو فکر می‌کنی آسیب دیدن صد انسان ستمی است که بر آنها می‌رود و نقصی است در کار جهان، در حالی که خود تو به عنوان یک ماتریالیست می‌گویی نه، این هم از

رویدادهای ناشی از همین نظام متکامل علیت است. چون فکر کردی خدایی را که ما معتقدیم یک آدم است که از مرگ هفت، هشت، ده نفر آدم دلش می‌سوزد و غصه‌اش می‌شود، می‌گویی خوب پس این کار می‌تواند کار طبیعت منظم باشد اما کار خدای نظم‌آفرین نمی‌تواند باشد. اشکال در اینجاست.

بنابراین اتفاقاً این اشکالاتی را که می‌فرمایید بسیار بجاست که مطرح بشود، چون این روزها روز برخورد آراء و عقاید است. همیشه این‌طور بوده، ولی حالا خیلی جدیتر است و چه بهتر که این سؤالات جایی مطرح بشود و پاسخ داده بشود.

■ **یکی از حاضران: نکته‌ای که می‌خواستم عرض کنم این است که ما پیروان اسلام هستیم و میزان و معیار برای ما در حق بودن و باطل بودن "آنچه هست" قرآن و سنت است. برای مامیزان این است منتها ما در مقام مقایسه با مکاتب دیگر هستیم. پس ما باید اول بنا را بر حق از نظر اسلام بگذاریم، آن‌وقت برویم مقایسه کنیم ببینیم مکاتب دیگر چه می‌گویند و بخواهیم با میزان خودمان آنها را رد کنیم یا اگر چیزی از آنها قبول کردنی است قبول بکنیم.**

نکته‌ای که اینجا پیش می‌آید این است که وقتی که میزان اولیه ما اسلام است و می‌خواهیم خود را با مکاتب دیگر مقایسه کنیم، این مقایسه کردن زمان می‌خواهد. مطالبی عنوان می‌شود. این مطالب اگر همین طور که فرمودند ادامه پیدا کند و روی آن بحث شود و به جایی برسد و نتیجه‌ای بگیریم نهایت آرزو و انتظار ماست، ولی اگر مطالبی را ما مطرح بکنیم، ولو این مطالب مهم باشد، و بخواهیم در یکی دو جلسه این مطالب را تمام بکنیم، به غیر از اینکه اشکالاتی برای ما پیش بیاید و آن اشکالات بر اشکالات قبلی ما افزوده شود نتیجه دیگری برای ما حاصل نمی‌شود.

باید دو نکته را عرض کنم: یکی اینکه هر قدر میسّر باشد که بحثها به

جمع‌بندی نزدیک بشود باید این کار را کرد و من به سهم خودم در این بحثی که به عهده دارم یک چنین فرجه‌ای را برای خودم ضروری دانستم و لذا ملاحظه کردید که اصلاً امروز، برخلاف روش همیشه، از اول مطلب را با بحث آغاز کردم که در اذهان جا بیفتد، و به هر حال در حدود مقررات خودم و رعایت برنامه جلسه این را رعایت کردم.

نکته دیگری که باید تذکر بدهم این است که عنایت بفرمایید در مجمع شما دوستان، کمتر در بحثهای بنیادی می‌شود به نتیجه شسته و رفته رسید. در همه جای دنیا این طور است. بحثها یک‌وقت است در سطح عموم القا می‌شود با یک نوع نتایج مشخص، پذیرش عموم هم پذیرش القایی است نه پذیرش تحلیلی. القاکننده‌ای، با رعایت همه آن نکاتی که فرمودید، القا می‌کند، آنها هم که برایشان القا می‌شود به صورت القایی می‌پذیرند. ولی شما و من، بخواهیم یا نخواهیم، این دوستان کسانی هستند که در بخشی از مطالب لااقل پذیرش القایی ندارند، پس فکرشان با این مسائل مشغول هست، چه مطرح بشود یا مطرح نشود. در این موارد انتظار ما از این گفتگوها همیشه به ثمره قطعی رسیدن نباشد. البته عرض کردم تا آنجا که ممکن باشد باید به جمع‌بندی برسیم. اما اگر یکی دو جا هم به جمع‌بندی نرسیدیم ناراحت نباشید، بگذارید یک مسئولیتی باشد بر عهده همه ما تا برای کسانی هم که به نتیجه نرسیدند فکری بکنیم. البته این نکته خیلی ظریف است. خود بحث لازم است پیگیر باشد. پس اجمالاً در مجالس گفتگویمان همیشه درصدد رسیدن به یک نتیجه قطعی نباشیم، اما سعی کنیم بحثها به جمع‌بندی منظم برسد و من به سهم خود در طرح این بحث آماده هستم که آن را تا آنجا توسعه بدهیم و جمع کنیم که فرصتی که از طرف من نهاده شده این اجازه را به من بدهد. امیدوارم با این نظری که جناب عالی

داشتید و تذکراتی که فرمودید بتوانم برنامه وقتم را همان طور تنظیم کنم.

اما مسأله‌ای که از طرف خود من مطرح شد، بحث مکاتب نبود بلکه بحث فهم یک معنای والا برای حق و باطل بود در خود قرآن که متن بحث ما بود و همه آن بحثهای مقدماتی برای آماده شدن ما بود جهت رسیدن به این معنای واقعاً والا که در قرآن کریم است و می‌تواند حلال یک مشکل بنیادی در مسأله ارزشها باشد.

■ **مهندس شکیب‌نیا: سؤال من مختصر است و مربوط می‌شود به دو تعریف از حق و باطل، یکی به معنای آنچه هست و معنای دوم آن یعنی "آنچه باید باشد"، و بعد رابطه‌ای بین آن دو که جناب‌عالی نتیجه‌گیری فرمودید که "حق همان است که با هدف کلی عالم آفرینش منطبق است". از دید همین بحث سؤال می‌کنم که کمی جلوتر برویم، چون در جلسات بعد این موضوع را شاید عنوان خواهید کرد، ولی چون فرمودید جلسه بعد آیات قرآن را می‌خواهید عنوان بفرمایید و من هم کمی عجول بودم خواستم در این جلسه از دیدگاه همین بحث بدانم که این هدف کلی عالم که در همین بحث عنوان شد چیست؟ آیا اگر این هدف را می‌خواهید بفرمایید تکامل است، من سؤال می‌کنم کمال چیست؟**

با صراحت عرض می‌کنم که پاسخ به این سؤال اصولاً از چهارچوب بحث فعلی ما بیرون است. ما می‌خواهیم فعلاً حق و باطل و آیات حق و باطل را با موضع و با دیدگاه قرآن بفهمیم. آنچه بنده عرض کردم این است که قرآن وقتی می‌خواهد درباره حق سخن بگوید ناظر به مسأله تکامل و استکمال و کمال‌یابی و روند تکاملی حرکت در جهان طبیعت است. آنچه ایشان می‌فرمایند این است که، خیلی خوب، حالا که فهمیدیم حق عبارت است از آنچه با روند تکاملی عالم طبیعت و بشر هماهنگ

باشد، این روند تکاملی چیست.

■ **مهندس معین‌فر: خیر، می‌گویم حالا که گفتید معیار آن است، باز هم معیار مختلف پیدا می‌کند. اگر معیار هدف است باز بین مردم مختلف است، یعنی همان ایرادی که در مورد حق می‌گرفتید در اینجا هم هست.**

اجازه بفرمایید؛ باز هم توجه دوستان و آقای مهندس معین‌فر را به این نکته جلب می‌کنم که من نگفتم اختلاف نیست، گفتم قراردادی نیست. این دو با هم فرق دارد. یک‌وقت درباره اینکه آیا زمین به دور خورشید می‌گردد یا خورشید به دور زمین بحث می‌کنیم، این یک مسأله عینی است که می‌شود درباره آن اختلاف‌نظر داشت. هیأت بطلمیوسی، با توجه به آن چیزی که می‌دیده، فکر می‌کرده که زمین ثابت است و خورشید دور زمین می‌گردد، اما پیشرفت آگاهی بشر نشان داد زمین است که به دور خورشید می‌گردد. واقعیت این است که مطلب در مسأله حق و باطل به معنای دوم تابع شناخت ما نیست. یک وقت کسی می‌گوید واقعیتی هست که می‌شود شناخت و باید تلاش کرد شناخت ولی درباره آن اختلاف هست، یعنی امروز دو دهمِ آن را می‌شناسند، فردا سه دهمِ آن را و همین طور ادامه می‌دهند یا عقب‌گرد می‌کنند و دوباره یک‌دهمِ آن را می‌شناسند. فرق نمی‌کند. یک‌وقت است می‌گویند اصلاً حق و باطل به معنای دوم یک امر قراردادی است. اینجا قرارداد می‌گذارند حق این طور باشد، پس برای اینها این حق است؛ آنجا قرارداد می‌گذارند حق آن طور باشد، پس برای آنها حق آن است. عرض من این بود که بگویم این اختلاف بر سر یک امر عینی می‌شود نه اختلاف بر سر یک امر قراردادی. این است فصل مهم و نقطه مهم جدایی. وقتی ما گفتیم حق به معنای حقوقی، یعنی در باب مسائل اخلاقی

و دینی و "باید" و "نباید"ها، باید به حق به معنای واقعی و حـق بـه معنـای عینی کلمه برگردد و آن یک واقعیت عینی یک روند تکاملی است. لذا اصـلاً آنچه را که خواستیم در گفتگوی امروز به آن برسـیم ایـن اسـت کـه حـق و باطل امر قراردادی نیست، امر شناختنی است و در شناخت اختلاف است.

■ **شهید دکتر لواسانی: توضیحاتی است که می‌خواستم عـرض کـنم. مـن عرض کردم که در آن تعریفی که چند لحظه پیش مطرح شـد معیـار حـق حیثیت کمالی است که حرکت رو به کمال اشیاء را توجیه می‌کند و وجود بایسته‌ای است، وجودی است که وجود دارد ولی این وجود تابع خواستها، میلها، کششها و کوششهای متفکران و اندیشـمندان نیسـت بلکـه تفکرهـا، اندیشه‌ها، کششها و کوششها به سوی دریافت ایـن اسـت. همـان تعبیـری است که آقای دکتر بهشتی به تفصیل فرمودند. اما نکته دیگـری در مسـأله حق بود که حتماً توجه دارید و آن اینکه اینجا اتفاقاً از آن جاهائی است که بین تعبیر فلسفی و تعبیر لغوی آن کمی اشتراک حاصل شده، منتهـا مطلبـی که شاید بیشتر فلاسفه به آن توجه کرده‌اند مسأله حق و صدق بوده است.**

این یک مسأله منطقی و یک امر فنی بود که نخواستم اینجـا مطـرح کـنم. آنچه بنده خواستم از آن عبور کنم و آقای دکتر نمی‌گذارد و می‌خواهد بحث طلبگی داشته باشد یک اصطلاح منطقی است و آن این است که گـاهی بـین گزارش و واقعیت هماهنگی است، یعنی گزارش و واقعیت یکی است، ولـی گاهی گزارش و واقعیت گوناگون‌اند، یعنی گزارش مخـالف واقعیـت اسـت، آنچه که مخالف است کذب و باطل اسـت. در آنجـایی کـه گـزارش موافـق واقعیت و واقعیت هم مطابق با گزارش است، دو کلمه به کار مـی‌رود و هـر دو هم اتفاقاً صفت گزارش اند. یک‌وقت می‌گوینـد ایـن آدم راسـت گفـت، یک‌وقت می‌گویند ایـن آدم حـق گفـت. ملاحظـه بفرماییـد، بـر ایـن کاغـذ

گزارشی است درباره اینکه یک ساعت دست من است. این گزارش با این واقعیت هماهنگ و منطبق است. اما یک‌وقت می‌گویند که این گزارش راست است. وقتی می‌گویند گزارش راست است نگاه اولشان به گزارش است و نگاه دومشان به ساعت است و می‌گویند منطبق است. وقتی می‌گویند این گزارش حق است عکس آن است یعنی نگاه اولشان به ساعت است و نگاه دومشان به گزارش است، باز هم می‌گویند گزارش حق است. این است که می‌گویند صدق و حق هر دو صفت خبرند: صدق به اعتبار انطباق خبر بر واقعیت و حق به اعتبار انطباق واقعیت بر خبر. این یک بحث طلبگی بود که من دیدم لزومی ندارد بگویم، ولی آقای دکتر نگذاشتند.

حق و باطل (۲)

چنان که دوستان سابقه ذهنی دارند زمینه بحث، حق و باطل در قرآن کریم است. در دیدار گذشته عرض شد که حق در اصطلاح ما معمولاً دو معنا دارد: یکی حق به معنای "آنچه هست"، "آنچه واقعیت دارد"، حق به معنای واقعیت یا سخنی یا اندیشه‌ای که بر طبق واقعیت است. دیگر حق به معنای "آنچه باید باشد". حتی ممکن است واقعیت برخلاف آن باشد که در این صورت می‌گوییم این واقعیت، حق نیست چون آن طور که باید باشد نیست. معمولاً حق به معنای اول را می‌گوییم حق به اصطلاح علمی و حق به معنای دوم را می‌گوییم حق به اصطلاح حقوقی.

بعد این بحث را مطرح کردیم که آیا حق به اصطلاح حقوقی، یعنی هر چیز آن طور که باید باشد، یک امر قراردادی است؟ در هر جا؟ و در هر نظام حقوقی؟ و هر طور که جامعه بپذیرد، آن هم با هر معیار و میزانی که در آن جامعه حاکم باشد؟ و آنچه آن جامعه حق می‌داند و خلاف آن را باطل می‌داند؟ بر این اساس، یک کار معین در یک محیط اجتماعی حق است و همان کار معین در محیط اجتماعی دیگر باطل. چون در این جامعه، در این محیط، ضمن یک قرارداد نوشته نشده اجتماعی دیگر آن را ظلم و ناحق تلقی کرده‌اند. آیا "حق حقوقی" و "حق به معنای آنچه باید باشد" قراردادی است یا نه؟

هدفداری نظام هستی

در اینجا مطلب جدیدی عرض شد و آن این که قرآن کریم واژه حق را در معنای سومی به کار برده که آن معنا در خور توجه بسیار است و می‌تواند پایه و مبنایی باشد برای بسیاری از مباحث اسلامی و آن حق به معنای جهت‌دار بودن و هدفدار بودن نظام هستی است. قرآن در آیات بسیار اعلام می‌کند که ما آسمانها و زمین را به حق آفریده‌ایم:

مَا خَلَقنَا السَّموات وَالاَرض وَ مَا بَینَهُما الا بِالَحق[1]

این یعنی چه؟ این که خدا می‌گوید ما آسمانها و زمین را به حق آفریده‌ایم، آیا این آیه را به معنای اول حق، یعنی به واقعیت معنا کنیم؟ یعنی آسمانها و زمین را به صورت واقعیت آفریده‌ایم؟ یعنی شما مسلمانها ایدئالیست نباشید و فکر نکنید هر چه در عالم است وهم و خیال است.

کلُّ ما فِیالکَوْنِ وَهْمٌ او خیال او عُکوسٌ فِی المَرایا او ظِلال[2]

فکر نکنید که اینها واقعیت نیست، اینها حق است و نفی ایده آلیسم و پندار گوئی در ما می‌خواهد بکند یا می‌خواهد بگوید ما در آفرینش آسمان‌ها و زمین قوانین و مقررات و قراردادهای اجتماعی را رعایت کردیم و بر طبق قوانین و قراردادهای اجتماعی آسمانها و زمین را آفریدیم؟ یا معنای سومی هست؟

---

۱. سوره حجر، آیه ۸۵.

۲. شعر از ابوالعلاء معرّی.

اَلَّذینَ یَتَفَکَّرُونَ فِی خَلقِ السَّمواتِ وَالاَرضِ رَبَّنا مَا خَلَقتَ هذَا بَاطِلاً[۱]

یعنی انسانهای باایمان آنهایی هستند که در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند و می‌گویند خدایا این دستگاه هستی را باطل نیافریده‌ای. یعنی چه باطل نیافریده‌ای؟ مجموع آیاتی که در این زمینه هست زیاد و با آهنگهای گوناگون است. آیاتی که در زمینه آفرینش آسمانها و زمین "به حق" هست الهام بخش این معناست که در این آیات تکیه بر این نکته است که آفرینش این طبیعت، آفرینش آسمانها و زمین و آنچه در آنهاست دارای جهت و هدفی است. بدین جهت خداوند می‌فرماید ما آسمانها و زمین را "به حق" آفریدیم و به باطل نیافریدیم و بدین جهت یاد می‌کند از انسانهای با ایمان که پیوسته در آفرینش آسمانها و زمین می‌اندیشند و می‌گویند خدایا این دستگاه را باطل نیافریدی. در این برداشت، حق بودن هستی در مقابل پوچ بودن آن است. "حق بودن" در مقابل "پوچ انگاری"، در مقابل "نیهیلیسم". این حق، یعنی این که جهان هستی هدف و جهتی دارد، اتفاقاً مبنای کاملاً جدی و اساسی نظام اسلامی است برای حق به معنی دوم، یعنی حق حقوقی در نظام اسلامی. کدام قانون حق است؟ کدام قرارداد حق است؟ کدام نظام اقتصادی حق است؟ کدام نظام سیاسی حق است؟ حق و ناحق در مقررات و قوانین اسلامی بنا بر انطباق و هماهنگی این مقررات با جهت و هدفی که قرآن برای نظام هستی و آفرینش اعلام کرده است سنجیده می‌شود.

حالا ببینیم قرآن هدف و جهت نظام هستی و نظام آفرینش را چه

---

۱. سوره آل عمران، آیه ۱۹۱.

معین می‌کند:

وَ هُوَ الَّذی خَلَقَ السَّموات والاَرضَ فی ستَّة اَیّامٍ وَ کانَ عَرشُهُ عَلَی المَاء لِیَبلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً[1]

خداست که آسمانها و زمین را در شش روز، شش مرحله یا شش دوره آفرید و پیش از این آفرینش زمینه و قلمرو فرمانرواییش آب بود. یعنی این گوناگونی، این جهان متنوع، این زمین و آسمان و زیر و زبر و این‌همه موجودات در کار نبود، چیزی بود اما این چیز ماء، آب، مایع، روان، یکسان و یکنواخت بود. این گوناگونی عجیبِ فعلی را نداشت. این جهان متنوع و گوناگون را او در شش مرحله آفرید. برای چه؟ «لِیَبْلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً.» برای این که مشخص شود کدام یک از شما انسانها در راه انجام کار حَسَن، کار نیک و کار بایسته و خوب، پیشروتر هستید.

خوب، از این آیه چه می‌فهمیم؟ این آیه با صراحت می‌گوید: این مقطع از هستی که ما با آن روبه‌رو هستیم، با آفرینش آسمانها و زمین از ماده‌ای همگون شروع و به پیدایش انسان بر عرصه این صحنه بسیار گوناگون منتهی شده است. همه این مقطع آفرینش برای این است که میدانی رنگارنگ و متنوع برای عمل و کار انسان به وجود بیاید و انسان در مسابقه به خیرات و نیکیها در این میدان بس گسترده و وسیع قرار بگیرد و نهان انسان با انتخاب راه و شیوه عملی که دارد آشکار گردد و معلوم شود در میان این موجودات تازَنده، کدام برنده و کدام بازنده‌اند. این معنای صریح آیه است. یعنی این مقطع از هستی دارای آهنگی است، و آهنگش آماده بودن

---

۱. سوره هود، آیه ۷.

برای عمل انسانها، برای کار انسانها و برای تلاش انسانهاست. تلاشی که هدفش مشخص شدن این است که چه کسی نیکوکارتر است. اگر قرآن می‌گوید آفرینش آسمانها و زمین به حق است و باطل نیست و دارای هدف است، هدف را این گونه اعلام کرده است. به این ترتیب قوانین و مقررات و نظامهای اجتماعی همگی باید طوری تنظیم شوند که این میدان گسترده را برای این مسابقه آگاهانه و آزادانه انسانها آماده نگهدارند. هر رفتار، هر کمبود، هر محدودیت نابجا، هر بی بند و باری نابجا، هر عامل اجتماعی و هر عامل مصنوعی که در این قلمرو و میدان به وجود بیاید و بخواهد مانع تحقق این هدف شود باطل است، ظلم است. این خلاف حق است و باید از میان برداشته شود. در آیه‌ای دیگر، با بیان دیگر، با آهنگ دیگر این مطلب را می‌گوید:

اَفَحَسِبتُم اَنَّمَا خَلَقنَاکُمْ عَبَثاً وَ اَنَّکُم اِلَینَا لا تُرجَعوُن[۱]

اگر قرار بود انسان و عمل انسان و پاداش و کیفر عمل انسان در کار نباشد آفرینش او عبث و بیهوده بود. آن چیزی که آفرینش انسان را از پوچ بودن و بیهوده بودن و "نیهیل" بودن بیرون می‌آورد این است که انسان سرانجام و فرجامی دارد؛ فرجامی که تعیین می‌شود، سرنوشتی که با عمل او در این قلمرو وسیع و رنگارنگ تعیین می‌شود. پس ملاحظه می‌کنید که حق به این معنای سوم در مقابل پوچی است. باطل یعنی پوچ، حق یعنی آنچه پوچ نیست و حق و باطل به این معنا، یعنی بدین معنای جدید، در قرآن مکرر در مقابل هم قرار گرفته‌اند. اعلام صریح قرآن به این که باید جهان، این جهان و

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۵.

این قلمرو، در این جهت آماده نگه داشته شود بدین معناست که وقتی نوبت به فرستادن انبیا می‌شود قرآن مکرر در مکرر یاد می‌کند و می‌گوید ما پیامبران را به حق فرستادیم.

«قَد جَاءَت رُسُلُ رَبِّنَا بالحَقّ»[1]: پیامبران خدای ما به حق آمدند و برای ما حق آوردند. ما این قرآن را بر تو به حق فرستادیم، ما حق را بر تو فرستادیم. قرآن از عیسی علیه‌السلام نقل می‌کند که می‌گوید: من حق ندارم و بر من روا نیست که درباره خدای خویش جز به حق سخن بگویم. از موسی علیه‌السلام نقل می‌کند که آورنده آیین حق از جانب خداست. وقتی می‌خواهد فرعون را نفی کند می‌گوید: فرعون در روی زمین به غیر حق و در جهت خلاف حق، به راه استکبار، خود بزرگ‌بینی، بزرگی فروشی و عظمت کاذب داشتن رفت. یعنی محور ایمان و اعتقاد و دین انسانهای باایمان چیست؟ حق‌پرستی و اسلام به عنوان آیین انسانهای تسلیم در برابر حق اعلام می‌شود. مسلم یعنی انسانی که زیر بار حق می‌رود و در برابر حق عناد و لجاج و استکبار ندارد و خاضع است:

اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذینَ آمَنوا اَن تَخشَعَ قُلوبُهُم لذِکرِاللّه وَ مَا نَـزَلَ مِـنَ الحَقّ[2]

آیا وقت آن نرسیده که انسانهای با ایمان دلهایشان در برابر خدا خاشع شود و در برابر حقی که از جانب خدا فرود آمده و وحی حقی که بر انسانها آمده سر تسلیم بسایند؟ در سوره مائده یاد می‌کند از گروههایی که نهضت اسلام با آنها روبه‌روست و می‌گوید:

---

۱. سوره اعراف آیه ۵۳.
۲. سوره حدید، آیه ۱۶.

لَتَجِدَنَّ اَشَدَّ النّاسِ عَداوَةً لِلَّذینَ آمَنوُا الیَهوُدَ والَّذینَ اَشرَکوا[۱]

در برابر مسلمین سخت‌ترین دشمنان را یهودان و مشرکان خواهی یافت. و بعد می‌گوید:

وَلَتَجِدَنَّ اَقرَبَهُم مَوَدَّةً لِلَّذینَ آمَنوا الَّذینَ قَالوا انّا نَصاری[۲]

در میان این گروهها، آن که از همه نزدیکتر است به مهربانی و مودّت با انسانهای مسلمان آنها هستند که می‌گفتند ما نصرانی هستیم. «ذلِکَ بِاَنَّ مِنهُم قسّیسینَ وَ رُهباناً»[۳] چون در میان اینها کشیشان و راهبانی هستند که وقتی با دعوت حق تو روبه‌رو می‌شوند در روح آنها زمینه حق‌شناسی و حق‌پذیری چنان آماده است که وقتی فهمیدند دعوت تو حق است آن را می‌پذیرند. چگونه می‌پذیرند؟: با خضوع و خشوع می‌پذیرند، اشک از دیدگانشان سرازیر می‌شود و خوشحال‌اند، اشک شوق می‌بارند و خوشحال‌اند که دعوت حق الهی را شناختند و پذیرفتند و دعایشان به درگاه پروردگار و آرزویشان از پروردگار این است که خداوند آنها را در شمار انسانهای صالحِ شایسته کار درآورد.

این وقتی است که قرآن می‌خواهد از کمال انسانیِ این گروه غیر مسلمان، یعنی غیر وابسته به قرآن، یاد کند. اما در مورد مسلمانانِ با قلب و طینت و باطنی آماده برای پذیرش حق، این طور از آنها یاد می‌کند: عامل اینکه اینها آماده‌اند برای یاری حق و نزدیکی به صفوف حق همین است که در درونشان استکباری در برابر پذیرش حق نیست. به این ترتیب قرآن از یک مطلب دیگر یاد می‌کند و آن حق‌گراییِ انسان است. اوج انسانیت انسان از

۱. سوره مائده، آیه ۸۲.
۲. سوره مائده، آیه ۸۲.
۳. سوره مائده، آیه ۸۲.

دیدگاه قرآن در چیست؟: در این که حق‌دوست و عدل‌دوست باشد. کدام انسان، انسان برتر است؟: انسانی که در برابر حق تسلیمتر است. کدام انسان برای سعادت آماده است؟: انسانی که حق‌پذیر باشد. چه چیز انسان را به شقاوت و تیره‌بختی و انحراف می‌کشاند؟: مقاومت در برابر حق. و چه عاملی موجب این مقاومت می‌شود؟: هوا و هوس، هواپرست بودن، خودپرست بودن. خودپرستی ضد حق‌پرستی است. استکبار ضد حق‌پرستی است. در چندین آیه از آیات، قرآن وقتی می‌خواهد از خدای متعال یاد کند خدا را به عنوان حق مطلق یاد می‌کند:

فَتَعَالَى اللّهُ المَلِکُ الحَقُّ لا الهَ الا هُو[1]

والا باد خداوند فرمانروای جهان، خدای حق، حق مطلق. و در جای دیگر:

وَ رُدّوا اِلَی اللّه مَولاهُمُ الحَق[2]

و انسانها بازگردانده می‌شوند به سوی خدا که مولا و سرور آنهاست؛ مولایی که حق است. خداپرستی، به یک تعبیر، حق‌پرستی است، اما نه حق قراردادی و نه حق نسبی، بلکه حق مطلق. مهم این است. مهم این مرز است. نه حق نسبی و نه حق قراردادی، بلکه حق مطلق پذیرش نظام حق هم بازمی‌گردد به پذیرش خدای حق. برای اینکه از دیدگاه قرآن شناخت نظام حق دو منبع دارد، یکی منبع علم و آگاهی و اندیشه و عقل بشری و دیگری منبع وحی، وحی الهی. وقتی قرار است حق بودن این جهان در پرتو حق بودن خدا و حق بودن نظامات و مقررات در پرتو هدف داشتن این خلقت

---

۱. سوره مؤمنون، آیه ۱۱۶.

۲. سورهٔ یونس، آیه ۳۰.

الهی باشد، آن چیزی که می‌تواند به انسان حق را بشناساند یکی اندیشه مستقیم است و دیگری وحی محکم متقن. این است پیام الهی و هدایت پروردگار از طریق انبیا و رسلی که برای هدایت انسانها به حق فرستاده است. با جمع‌بندی این دسته از آیات به این نتیجه می‌رسیم که از نظر قرآن این جهان چون دارای هدف است حق است و هدفی که این جهان را حق می‌کند عمل انسان است نه خود انسان.

تفاوت جایگاه عمل انسان در اسلام و در مکتبهای مادی

آن گاه که به عمل انسان می‌رسیم از امور واقعاً عجیب، نزدیکی بین این مطالب است با مطالبی که در مکتبهای مادیِ زمان ما یافت می‌شود. در مارکسیسم بر این مسأله سخت تکیه می‌شود که مرحله نهایی تکامل، که ما اکنون با آن روبه‌رو هستیم، عبارت است از این که موجودی در این بستر تکامل به وجود آمده است به نام انسان، انسانی که از این پس با کار و عملش به تکامل سرعت و جهت می‌دهد. بنابراین، کار سازنده انسان، اوج تکامل طبیعی و اجتماعی اوست که این مکتب می‌شناسد. یعنی این مکتب کار سازنده انسان را اوج تکامل می‌شناسد. قرآن نیز کار نیک انسان را اوج و هدف این تکامل می‌شناسد، اما با هم تفاوتها دارند. برای اینکه در این مکتب، کار، بیشتر به عنوان کار تولیدی و اقتصادی است، هر چند کار تولیدی و اقتصادی با آن اوج ذهنی یا ایدئالیستی (چون نمی‌خواهم این تعبیرها را بکنم)، با شکل آرمانی‌اش به صحنه بیاید؛ یعنی هر کسی کار می‌کند به دلیل اینکه از کار لذت می‌برد، کار اقتصادی می‌کند نه برای آنکه مزد بگیرد و نه برای آنکه زندگی‌اش را سامان بخشد و نه برای اینکه به

خوراک و پوشاک و مسکن برسد، چون نظام اجتماعی اشتراکی همـه اینهـا را آماده کرده، چه برای کسی که کار بکند و چه برای کسی که کـار نکنـد. ولی هر انسانی در حد توانایی‌اش کار می‌کنـد. چـرا؟ چـون از کـار لـذت می‌برد. حالا انسان چگونه می‌تواند از کار اقتصادی چنـین لـذتی ببـرد کـه بدون عنایت به بازده خوراکی و پوشاکی و امثال اینها باشد؟ چطـور انسـان به این مرحله می‌رسد و چطور کار بدون این بازدهی بـرایش لـذت‌بخـش است؟ این آن مسأله معمایی است که بایـد فهمیـده شـود. در منطـق قـرآن می‌بینیم که کار انسان مطرح است، اما کاری که کـار حسـن و نیـک باشـد، کاری که در جهت نظام حق باشد. به دلیل اینکه کار نیـک اسـت انسـان از آن لذت می‌برد. با چه معیار و سنجش می‌تواند کار نیک را بشناسد؟ یکـی با معیارهای بدیهی و روشنی که هر انسانی برای شناسایی معروف و منکـر و خیر و شر دارد که در این زمینه در بحثهـای امـر بـه معـروف و نهـی از منکر به طور مفصل در جلسه تفسیری که بود بحث شد.[1] و دیگر به اعتبـار اینکه کاری است که به رضا و خشنودی خدا می‌انجامد، کـاری اسـت کـه رضای حق را دربردارد. به هر حال و در هر حال، در اینکـه کـار حسـن و کار نیک انسان برای این نظام هدف و اوج هست، قرآن با صراحت چنـین هدف و اوج بودنی را می‌پذیرد و به این ترتیب وقتی قـرآن مـی‌خواهـد از دین اسلام و قرآن، کتابش، و پیامش یاد کند، باز می‌گوید دین حق:

هُوَالَّذی اَرسَلَ رَسولَهُ بِالهُدی وَ دینِ الحَقِّ لِیُظهِرَهُ عَلَی الـدّینِ کُلِّهِ وَ کَفی بِاللّهِ شَهیداً[2]

---

۱. اشاره به بحث تفسیری ایشان با همین عنوان است که به زودی منتشر می‌شود.
۲. سوره الفتح، آیه ۲۸.

خداوند کسی است که پیامبرش را با هدایت و راهنمایی و با دین حق فرستاد تا این دین حق را بر همه دینها پیروز سازد، هر چند مشرکان را خوش نیاید، و کافی است که خدا شاهد و گواه راستین بودن و حق بودن این آیین باشد. از اسلام به عنوان دین حق یاد می‌کند.

بنابراین اگر ما امروز بخواهیم مردم دنیا را به اسلام دعوت کنیم فکر می‌فرمایید با جوّی که امروز در دنیا حاکم است و با زیربنایی که در این بحث فشرده عرض شد، بهترین شعار برای اسلام این است که اسلام دین چیست؟: دین حق و عدل، کار و عمل صالح. چه بسا باید در هر زمانی برای دعوت به یک آیین و مکتب، شعاری جدید انتخاب کرد. من فکر نمی‌کنم ما برای انتخاب شعار و عنوان دعوت، همیشه خود را ملزم به انتخاب عناوینی کنیم که در دوره‌های قبل به کار برده می‌شد و آن را به عنوان سرلوحه نظام عرضه کنیم. باید ببینیم در چه زمانی هستیم و دلها متوجه چه شعاری است. اگر دیدیم شعاری که دلها متوجه آن است در آیینی که ما پیرو آن هستیم به حد اعلا وجود دارد، همان را عرضه کنیم. امروز دلها در اردوگاههای شرق و غرب در پی دو چیز است:

اول در پی عدل. مردم همه جا از مظلوم واقع شدن انسان و انسانیت رنج می‌برند، از ظلم بیزارند، در برابر ستمها و ظلمها نارضایی شدید دارند که گاهی به مقاومت قهرآمیز منتهی می‌شود و اگر هم به مقاومت قهرآمیز منتهی نشود، دلها از نظام موجود متنفر و بیزار است. بیزاری از ظلم، عشق و علاقه و خواستاری نسبت به عدل. خوب، ما هم به همان شعار رو آوریم.

دوم هدفداری. الان در بسیاری از جامعه‌های به رفاه رسیده مشکل بزرگ این است که زندگی برای انسانها معنا ندارد، معنایش را از دست داده، پوچ و بی‌هدف است. انسان تشنه حق است، یعنی فطرت انسانها حق‌پرست و

حق‌دوست است. اینجا حق به چه معناست؟ به همین معنای سومی که عرض شد. یعنی می‌خواهد که زندگی‌اش جهتی، هدفی، نتیجه‌ای، فرجام و پایان روشنی داشته باشد. می‌خواهد کار و تلاشش در جهت هدفی معین و مشخص و ارزنده باشد. دنبال یک هدف برای کار و تلاشش می‌گردد. پس انسانها در جستجوی حق به این معنای سوم یعنی هدفداریِ زندگی هستند.

خوب، وقتی که اسلام آیین حق است و برای زندگی هدف اعلام می‌کند و می‌گوید که اگر این هدف نبود خلقت شما انسانها عبث بود و وقتی که اسلام آیین عدل است و می‌گوید نظامی نظام درست و حق است که هماهنگ با این هدفداریِ خلقت جهان و انسان باشد و آنچه برخلاف این هدفداری و رسیدن به این هدف باشد ظلم (همین تعبیر ظلم) و انحراف از حق است، پس می‌توانیم بگوییم ما با شعارِ داشتن آیین حق و عدل در جهان امروز دعوت خودمان را عرضه کنیم. البته به یک شرط؛ به شرط اینکه عمل ما آن قدر وارونه نباشدکه مردم دنیا را بیزار کند و بگویند اگر بخواهیم حق و حق‌پرستی را در رفتار شما بنگریم، ما از این حق گریزانیم و این آن حقی نیست که فطرت ما جستجو می‌کرد؛ و اگر بخواهیم عدل را در زندگی و رفتار و نظام اجتماعی و اقتصادی شما بنگریم این هم آن عدلی که ما می‌خواهیم نیست؛ این عدل، عدل قلابی است و آن حق هم حق قلابی است.

من به جای آنکه مطلب را خیلی گسترده‌تر کنم، به خودمان مربوطش می‌کنم. یکی از چیزهایی که می‌تواند به زندگی ما، به روابط فیمابین ما در خانواده، در قشر و گروههایی که با هم هستیم یا می‌خواهیم با هم باشیم جاذبه و درخشندگی بدهد و ما را از این‌همه تبلیغ زبانی و از این‌همه تبلیغ قلمی بی نیاز بکند این است که مناسبات ما، لااقل در آن دایره‌ای که تسلط ما بر آن دایره بیشتر است، بر مبنای حق و عدل باشد.

یک سؤال: آیا ما در گفتگو و سخنی که با هم داریم، در مباحثه‌ای کـه بـا هم می‌کنیم و تبادل نظری که می‌کنیم، مراقب این هستیم کـه در ایـن گفتگـو حق‌محور و عدل‌محور باشیم نه خودمحور؟ آیا مراقب این هستیم که هر یک از ما خودش و اندیشه و فکرش را ترازوی منحصر به فرد حق و باطـل قـرار ندهد؟ آیا ما آماده آن هستیم که هر یک از ما خودش و اندیشـه و فکـرش را ترازوی منحصر به فرد حق و باطل قرار ندهد؟ آیا ما آماده آن هستیم که اگـر بر اندیشه ما، بر گفته ما و بر رفتار ما نقـدی منصـفانه شـود آن را بـه راحتـی بپذیریم؟ و آیا آماده آن هستیم که اگـر مـی‌خـواهیم گفتـه دیگـری، اندیشـه دیگری، کرده و رفتار دیگری را انتقاد کنیم، انتقادی منصفانه داشته باشیم؟ یـا هدف ما این است که صرفاً انتقادی کرده باشیم و حرفی زده باشیم؟ قبلاً ایـن گفته، این اندیشه و این رفتار را منصفانه سنجیده باشیم و اگر واقعاً دیدیم کـه اشکالی و ابهامی در آن به نظر می‌رسد، آن را به صورت یک اشـکال و ابهـام مطرح کنیم؟ آیا عادت داریم که انتقادهای ما اصلاً آهنگ سؤال داشته باشد نه آهنگ کوباندن؟ اینها مربوط به خودمان است. و آیا قبول داریم که تا فـرد یـا گروهی حداقل به این مرحله نرسند حق ندارند داعیه دعـوت دیگـران را بـه راهی و به سویی داشته باشند؟ من فکر می‌کنم این حداقل مسأله است نه حد اعلای آن. من فکر می‌کنم این اولین چیـزی اسـت کـه هـر کـس را کـه مـا بخواهیم به سوی خویش دعوت کنیم از ما انتظار دارد. اگر در همان گام اول که با ما روبه‌رو می‌شود ما را آدمهای لجوج ومتعصب، به معنـای خودمحـور، بیابد ـ که من محور حق و باطل هستم، من ترازوی منحصر به فردِ حق و باطل و عدل و ظلم هستم ـ مسلّم است و گمان می‌کنم برای همه ما روشن باشـد که از ما فاصله خواهد گرفت. هر فرد و گروهی که ایـن گرفتـاری را داشـته باشد اگر از تمام دستگاههای تبلیغاتی دنیا و آخـرین فنـون تبلیغـاتی، بهتـرین

قلم، بهترین بیان، شیرین‌ترین و جذابترین شعرها، مهیجترین نمایشنامه‌ها و فیلمها هم استفاده کند، باز به جایی نمی‌رسد.

حق‌طلبی و پرهیز از پیش‌داوریها

من، مخصوصاً در یک دوره‌ای که با مسیحیت و کلیسا یک نوع اصطکاک داشتم و موضعم اندکی مقابله داشت، می‌دیدم چقدر انسان باید مواظب باشد که از پیش‌داوریها و پیش محکوم کردنهای همین دستگاه کلیسا نیز پرهیز کند. یادم نمی‌رود که یک استاد مسیحی دانشگاه هامبورگ که در رشته مسیحیت تدریس می‌کرد رفتارش برای من جاذبه داشت چون رفتارش منصفانه بود. این آقا استاد رشته روابط بین ادیان بود (مسیحیت و سایر ادیان). یک روز با گروهی از طلاب الهیات، که در آینده باید به هر حال در مسیر روحانیت مسیحی قرار بگیرند، در نماز عید فطری که برگزار می‌شد آمده بود تا از نزدیک نماز عید را ببینند و بعد نیز اظهار علاقه کرد که ده پانزده دقیقه‌ای با هم گفتگو داشته باشیم و چون در این روزهای عید فطر و عید قربان عده زیادی از مسلمانها دور هم جمع می‌شوند، ضمن اینکه با درخواست او موافقت کردیم، گفتیم باید یکی دو ساعت معطل شوید تا ما اول با این برادران مسلمان که اینجا هستند خوش و بشی بکنیم، عالَمِ وِدادی داشته باشیم و گرمای محبتی ایجاد بکنیم. او هم قبول کرد. آخِر وقت نزدیک ظهر بود که فراغتی پیدا کردیم و با ایشان قدری به صحبت ایستادیم. بعد ایشان اظهار علاقه کرد که دیدار مفصلی داشته باشیم، دیداری یکی دو ساعته و با چند نفری به کتابخانه آمد و یکی دو ساعتی با هم بودیم. آن طور که در ذهنم هست گفتیم اگر سؤالاتی هست در زمینه اسلام مطرح کنید. یکی

از این طلاب که سال آخر دانشگاهش بود سؤالی را مطرح کرد راجع به اینکه قرآن در زمینه تثلیث چه می‌گوید. آن بحث را مطرح نکنم که خودش بحثی است انتقادی. ماحصل این بود که من برای اینکه نخواسته باشم به او جواب گفته باشم گفتم می‌توانم از شما خواهش بکنم یک بار دیگر با هم در همین جا و در این جلسه‌ای که هستیم آیاتی را که در قرآن مربوط به تثلیث مسیحیت است بررسی کنیم، چون بیش از سه آیه نیست؟ گفت: عیبی ندارد. آیات را پیدا کردیم. قرآن با ترجمه آلمانی هم بود. دادیم، گفتیم: آقا بفرمایید مطالعه کنید. این جوان شروع کرد به مطالعه. گفتم: بخوان. او شروع به خواندن در حضور دیگران کرد. خواند و آرام آرام که جلو رفت گفتم: شما از این آیه چیزی را می‌فهمید که به قرآن نسبت برداشت تثلیث داده شود؟ گفت: نه، از این نمی‌فهمم. گفتم: از آن یکی؟ گفت نه، از این هم نمی‌فهمم. گفتم: از آن آیه دیگر؟ گفت: نه، از این هم نمی‌فهمم. گفتم: اگر آیه دیگری هم در قرآن سراغ دارید که در این زمینه است بفرمایید، ولی من به شما می‌گویم آیه دیگری نیست، حالا اگر می‌دانید بگویید. گفت: پس این از کجا نشأت گرفته است؟ گفتم: این یک نسبت نابجاست برای کوباندن قرآن. خوب، او خوشحال شد.

در پایان که می‌خواستیم خداحافظی کنیم و برویم، آقایی که استاد اینها بود و باید آنها را در جهت دعوت مسیحیت معتقد بکند و سوق بدهد ژستی و مطلبی داشت که الان بعد از هفت هشت سال برای من هنوز خاطره‌انگیز و واقعاً جالب است. گفت: ما از این دیدار تشکر می‌کنیم و از اینکه به ما فرصتی دادید تا با هم گفتگو داشته باشیم. این تنها یک دیدار نبود، این یک درس بود. و بعد این تعبیر را گفت: شما در این دیدار ما را از اشتباهی بیرون آوردید که به وسیله نویسندگان خودمان در این اشتباه افتاده

بودیم. این واکنش منصفانه و انسان مآبانه این مرد و یک استاد بود که در برابر یک گروه دانشجوی الهیّات خودشان مرا به یاد این آیه قرآن انداخت که: «ذلکَ بِاَنَّ منهُم قِسّیسینَ وَ رُهباناً». این یک نمونه از همان رفتار بود که این آقا این طور منصفانه بگوید بله ما تشکر می‌کنیم که شما ما را از اشتباهی درآوردید که به دست نویسندگان خودمان در این اشتباه افتاده بودیم. این همان چیزی است که اسلام می‌خواهد ما داشته باشیم. ما باید با یک چنین انصاف و دیدی در بحثها و برخوردها، در داوریها و موضع‌گیریها آراسته باشیم و این هنوز حد اعلا نیست بلکه حداقل است. این اولین درِ باغ سبزی است که باید نشان بدهیم، داخل باغ باید خیلی از در باغ سبزتر و جالبتر باشد.

این است که امروز دعوت ما به سوی اسلام برای جوانهای خودمان، زن و مرد خودمان، برای دنیا و جهان، باید به این صورت انجام پذیرد. پیشنهاد من این است و از دید خودم باید به این صورت باشد که دعوت به اسلام یعنی دعوت به حق. یعنی اگر کلمه اسلام را از رویش برداریم دعوت شونده ببیند که ما او را به حق دعوت می‌کنیم و اگر دعوتِ زبانی و قلمی و اندیشه‌ای و عملیِ ما به اسلام، به این آراستگی و زیور گیرا و جذاب آراسته شد، فکر می‌کنم بتوانیم به پیروزی این دعوت مطمئن باشیم. بحث بعد، که اتفاقاً گویا به خاطر آن، این بحث را انتخاب کرده بودیم، همان برداشت سوم از حق و باطل است و پیروزی حق بر باطل بر طبق آیات قرآن و این که این چه معنا دارد که ان شاءالله در نوبت آینده ادامه می‌دهیم. والحمدللّه و صلّی‌اللّهُ علی سیّدِنا محمّد و آل محمّد.

پرسش و پاسخ

■ **مهندس شکیب‌نیا: سؤالی که من دارم اتفاقاً تناسب دارد با سؤالی که در جلسه قبل مطرح کردم، و آن همان مسأله هدف است که آن دفعه مطرح شد که هدف این جهان چیست. بحثی را که من عنوان کردم این بود که هدف ممکن است تأمین عدالت اجتماعی باشد، و مکاتب مختلف جهان همه ادعایشان این است که ما در این نظامی که ارائه می‌دهیم عدالت اجتماعی به بهترین وجه تأمین می‌شود. بحثی را که اینجا راجع به هدف عنوان شد بازمی‌گردد به آیه «خَلَقَ السَّموات وَالاَرضَ وَ مَا بَینَهُما فی سِتَّة اَیّام وَ کانَ عَرشُهُ عَلَی الماء لِیَبلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً».[1]**

می‌بینیم که هدف این است که انسان آزمایش شود، یعنی هدف، خود انسان و عمل نیک خود انسان است. یا در آیه دیگر که می‌فرماید: «خَلَقَ المَوتَ والحَیوةَ لِیَبلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً»،[2] هدف آزمایش انسان ارائه شده است.

نتیجه‌ای که می‌توانیم بگیریم این است که برگردیم به همان نظریه عدالت اجتماعی. حالا اگر ما بحث را روی همین محور ادامه دهیم لااقل یک مقدار از مسأله بنده حل می‌شود. ولی جناب آقای بهشتی بحث را خیلی بالاتر گرفته بودند و نتیجه‌اش این شد که تشنگی بنده را ارضا نکرد. ما دنبال هدف می‌گردیم و حتی دفعه اول من سؤال کردم که اگر هدف کمال است پس کمال چیست؟ اینجا به اصطلاح یک شک یا وهم یا سؤال گنگ در بحث مطرح می‌شود که اگر هدف خود انسان است و همه این کارها را خدا کرده است برای اینکه انسان را آزمایش کند و ببیند اعمال چه کسی خوب و اعمال چه کسی بد است، این فکر در نظر مجسم می‌شود که مگر خدا بیکار بود که گفت «وَ کَان عَرشُهُ عَلَی الماء»؟ قبل از اینکه آدمی به وجود بیاید، عرش داشت و عرشش هم روی ماء بود و مگر بیکار بود بیاید آدم را خلق کند، در مقابلش شیطان را هم خلق کند، این دو تا را بیندازد به جان یکدیگر و بعد بنشیند و این را تماشا

---

۱. سوره هود، آیه ۷.
۲. سوره الملک، آیه ۲.

کند؟

من همان‌طور که خودتان خوشبختانه عنوان فرمودید قصدم انتقاد کردن نیست، قصدم برطرف کردن توهّمی است که در ذهن من ایجاد شده است و دلم می‌خواهد یک مقدار روشن بشوم. اگر بحث آن اندازه بالا بگیرد من لااقل ارضا نمی‌شوم و این فکر در نظرم مجسم می‌شود که اگر «لِیَبلُوَکُم اَیُّکُم اَحسَنُ عَمَلاً» هدف است پس خود انسان و کار انسان چه می‌شود؟ این مثل این است که خداوند می‌خواسته یک بازی بکند، یک چیزی را درست بکند و بعد هم رویش آزمایش بکند تا چه از آب درآید. من می‌خواستم روی این شبهه‌ای که در ذهن من ایجاد شده کمی صحبت کرده مرا روشن بفرمایید. اگر در میان راه همان عدالت اجتماعی را تحویل من داده بودید من راضیتر بودم و حرفی هم نداشتم. می‌گویم لزومی نداشت مرا آن همه بالا ببرید اما حالا که مرا بالا بردید این توهم در ذهن من ایجاد شده است که خدا که عرش داشت و عرشش هم روی ماء بود چرا اصولاً انسان و شیطان را خلق کرد که مورد آزمایششان قرار دهد؟

اول ببینیم اگر کسی از دوستان در همین زمینه، نه فقط به عنوان تأیید بلکه برای توضیح بیشتر یا به عنوان پاسخ و حل این مشکل مطلبی دارند بفرمایند تا در این مسأله با یک نوع همفکری به نتیجه مشترک برسیم.

■ **مرحوم مهندس مهدی بازرگان: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. عرایضی که بنده می‌خواهم بکنم مسلّماً مشمول فرمایشهای اخیر ایشان هم نیست و هم هست، نه انتقاد است و نه اعتراض؛ گریزی می‌خواستم بزنم و تکمله‌ای. منتها از این بابت هم قدری مردد هستم که نکند پا در کفش جلسه آینده‌شان شود. خواهش می‌کنم از جناب آقای دکتر بهشتی که اگر وارد این مطلب شدم به حساب معارضه نگذارند. البته اگر در رابطه با صحبت آینده‌شان مانعی ایجاد می‌کند جلویش را بگیرند و همان جا یک اشاره‌ای بکنند بنده متوقف می‌شوم و به مطلب دیگرم می‌پردازم.**

در ضمن مطالب قسمت ماقبل اخیر نکته‌ای فرمودند که خیلی به دل بنده چسبید و در یک جلسه خانوادگی و خصوصی نکاتی گفتم که خیلی خوششان آمده و البته خودم هم تعجب کردم، چون فکر می‌کردم هم بدیهی است و هم قبلاً گفته‌ام. بنابراین به جهت تشویقی که آنجا شدم این جسارت را اینجا می‌کنم. در ضمن صحبتها در قسمت ماقبل اخیر فرمودند که در دنیا یک موج نیهیلیسم، یک موج پوچ‌بینیِ دنیا و سرخوردگی و در واقع یأس پیدا شده است، و یک آرزوی مشترک در شرق و غرب اروپا و جاهای دیگر پیدا شده و آن آرزو این است که همه امروز به دنبال یک چیز می‌روند و شعار تصریحی یا تلویحی دنیا شعار عدالت‌خواهی، عدالت به طور مطلق، اجتماعی یا غیر اجتماعی، و فرار و نجات از ظلم و فشار و به اصطلاح پایمال شدن حقوق است. در آن مجلس این نکته پایه و استدلال بنده بود و این را دلیل می‌آوردم بر اینکه ظهور وعده‌ای که داده شده است، یعنی ظهور امام زمان عجّل‌اللّه تعالی فرجه الشریف، حق است برای اینکه وقتی روایات مربوط به امام زمان عجل‌اللّه تعالی فرجه الشریف را نگاه می‌کنیم می‌بینیم در اکثر آنها روی این تکیه دارد که:

يَملاءُ الاَرضَ قِسطاً و عَدلاً كَما مُلِئَتْ ظُلماً وَ جَوْراً[1]

---

۱. این تعبیر و تعبیرهای مشابه در روایات زیادی آمده است که از فریقین نقل شده و در اینجا تنها به ذکر سه نمونه اکتفا می‌شود. در مورد روایات بیشتر علاقه‌مندان می‌توانند به اخبار و احادیثی که در کتابهای معتبر آمده یا کتابهایی که اختصاصاً در این زمینه تألیف شده است (مانند کتاب الغیبة شیخ طوسی) مراجعه نمایند.

الف: علی بن محمّد، عن عبداللّه بن محمّد بن خالد قال: حَدَّثنی منذرُ بن محمّد بن قابوس، عن منصور بن السِّندی، عن أبی داود المُسترق، عن ثَعلبة بن میمون، عن مالک الجهنی، عن الحارث بن المُغَیره، عن الاَصْبَغ بن نُباتَة قال: اَتیتُ امیرَالمؤمنین علیه‌السّلام فوجدتُه متفکّراً

خیلی کم گفته شده و یا هیچ گفته نشده که امام زمـان عجّـل اللّـه تعـالی

یَنکُتُ فی‌الارض. فقلت: یا امیرَالمؤمنین مالی أراکَ متفکراً تَنکُتَ فـی‌الارض، اَرَغبـةٌ منک فیها؟ فقال: لا واللّه ما رغبت فیها و لا فی‌الدّنیا یوماً قسط و لکنّی فکّـرتُ فـی مولود یَکون من ظَهری، الحادی عَشرَ من وُلدی، هوالمهدیُّ الّذی یَملأُ الارضَ عـدلاً و قسطاً کما مُلئتْ جوراً و ظلماً، تکون له غیبةٌ و حیرةٌ، یَضلُّ فیها اقوامٌ و یَهتَدی فیها آخَرون. (اصول من الکافی). محمد بن یعقـوب کلینـی، ج ۱، بـه تصـحیح و تعلیـق علی‌اکبر الغفاری بیروت: دارالاضواء،۱۴۰۵ ه.ق./ ۱۹۸۵ م.،ص ۳۳۸.

ب: ابن مسرور، عن ابن عامر، عن المُعلّی، عن جعفر بن سلیمان، عن عبداللّه بن الحکم، عن ابید، عن سعید بن جُبَیر، عن ابن عبّاس، قـال: قـال رسـولُ اللّـه (ص) أنَّ خُلفائی و اَوصیائی و حُجَجَ اللّه علَی الخلق بَعدی اثناعشرَ اَوّلُهم اَخـی و آخرُهُم وَلَدی. و قیل: یا رسـولَ اللّـه)ص(و مَـن اَخـوکَ؟ قـال: علـیُّ بـن ابی‌طالب. قیل فمَن وَلَدُکَ؟ قال: المهدیُّ یَملأُها قسطاً و عدلاً کما مُلئتْ جوراً و ظلماً. والّذی بَعَثَنی بالحقِّ نَبیّاً لو لَم یَبْقِ من الدّنیا الا یومٌ واحدٌ لاَطالَ اللّهُ ذلک الیومَ حتّی یَخرُجَ فیه وَلَدی المهدیُّ فَینزلُ روحُ اللّه عیسی بنُ مریمَ (ع) فیُصَـلّی خَلْفَه و تشرف الارض بنور ربّها و یَبلُغُ سلطانَه المشرقَ والمغربَ)بحـارالانوار. محمدباقر مجلسی، ج ۵۱ ، بیروت: مؤسسةالوفاء، ۱۴۰۳ .ق./ ۱۹۸۳ م.

ج: ابنُ المتوکّل، عن الاسدی، عن البرمکی، عن علیّ بن عثمان، عـن محمّـد بـن الفرات، عن ثابت بن دینار، عن سعید بن جبیر، عن ابن عبّاس، قال: قال رسـولُ اللّـه)ص(: علیُّ بن ابی‌طالب امامُ اُمَّتی و خلیفتی علیهم بَعدی و من وُلـده القـائمُ المنتظَـرُ الّذی یَملأُاللّهُ عزَّ و جلَّ به الارضَ عدلاً و قسطاً کما مُلئتْ جوراً و ظلماً. والّذی بَعثَنی بالحقّ بشیراً انّ الثّابتینَ علَی القول به فی زمان غَیبته لاَعزُّ من الکبریت الاَحمر. فقـامَ الیه جابرُ بن عبداللّه الانصاری، فقال: یا رسولَ اللّه و للقائم من وُلدکَ غیبةٌ؟ فقال: ای و ربّی »وَلَیُمَحصُّ اللّهُ الّذین آمَنوا و یَمحَقُ الکافرین« یا جابرُ انّ هذا لاَمرٌ من اَمر اللّه و سرٌّ من سرِّاللّه، مَطویٌّ عن عباده، فایّاکَ والشّکَ فی امراللّه فهو کُفر. (همان).

فرجه‌الشریف، یعنی امام دوازدهــم از امامهــای شــما از اولاد حســین بــن علــی علیه‌السلام، می‌آید جهل را ببرد و علم را جایش بیاورد. گو اینکه اســلام در برابــر جاهلیت است ولی چنین وعده‌ای داده نشده است. وعــده‌ای هــم کــه راجــع بــه فراوانی نعمتها داده شده خیلی کمتر از این است. یا وعده‌ای که مــی‌گوینــد همــه مسلمان می‌شوند بنده در روایتی ندیدم و اگر هم باشد خیلی کم است. آنچــه کــه انگشت به رویش گذاشته شده همین عدالت است. چــرا؟ بــرای اینکــه چیزهــای دیگر را بشر با پای خود به آن رسیده یا خواهد رسید: به علم رسیده و مــی‌دانــیم علمی که امروز وجود دارد و دائماً در تزاید است احتیاج ندارد کــه امــام غــائبی پیدا شود و به بشریت درس فیزیک و شیمی و جامعه‌شناسی و امثال اینهــا بدهــد؛ بشر باز کردن درهای نعمت و تولید و فراوانی را هم احتیاج ندارد زیرا خــود بلــد است و به دنبال آن رفته است و یاد هــم گرفتــه، چنــان کــه امــروز از آب کــره می‌گیرند. ولی آنچه که بشر روزبه‌روز و قرن‌به‌قرن فاقدش می‌شود و آرزومنــدش می‌شود عدالت است، چون رژیمها و نظامهایی که آمده‌اند همه وعــده مبــارزه بــا ظلم و فشار داده‌اند و وقتی در عمل مکتبشان و رژیمشان یک عده را راضی کــرد و یا عده‌ای را به حق و عدالت و مشروطه رساندند ولی اکثریتی بی‌چیز شدند. ببینیــد این آن چیزی است که بشر احتیاج دارد و به همین دلیل با وجود اشکالاتی که دربــاره عمر حضرت است و درباره فلان و فلان است آدم می‌بیند در یک زمــانی چنــین وعده‌ای داده شده است که چنین مسأله‌ای مطرح نبوده است. از ائمه علیهم‌السّلام و پیغمبر صلوات اللّه علیه و آله و سلم به کرّات این روایت نقل شده اســت. اگــر آنها بنا بود آرزوهای نفسانی و درد دلهایشان را به صورت یــک فــرج آخرالزمــان مطرح می‌کردند و می‌گفتند: بله کسی از اولاد ما خواهد آمد که مثلاً دماغ بنی‌امیــه و امویها را به خاک می‌مالد یا سر بنی‌عباس را می‌برد یا ســادات را بــه مقــام اعــلا می‌رساند و حرفشان را به کرسی می‌نشاند، یا حداقل خیلی عادلانه می‌گفتند: بلــه اولاد و ذرّیه پیغمبر خلیفه خواهند شد. اگر بنا بود این ندا وعده بشری باشد یعنــی از درون و خواسته‌ها و عواطف بیرون آمده باشد، قاعدتاً این وعده‌ها را می‌دادنــد، ولی می‌بینیم این وعده‌ها هیچ نیست. وعده چیزی را می‌دهند که در آن زمان هــیچ

وجود نداشته است.

ببینید گاهی وقتها حرفهایی می‌زنند؛ می‌گویند چرا اسلام بردگی را قبول کرد یا فلان چیز را اجازه داد. خواسته‌ها اصلاً دوره به دوره عوض می‌شود. عذر می‌خواهم که هی مثال می‌زنم و طولانی می‌شود. مرحوم برادرم، که مدتی در ده بود، می‌گفت چون سابقاً ارباب مرجع تمام شکایات بود (هم برای غسل و کفن و دفن پول می‌داد و هم دعواها را مرافعه می‌کرد) یک روز زنی آمده بود از دست شوهرش شکایت می‌کرد و طلاق می‌خواست و می‌گفت این مرد مرا کتک نمی‌زند! ببینید این که امروز این‌قدر اهمیت می‌دهند که چرا در قرآن آمده است که «وَاضْرِبوهُنَّ» ـ گو اینکه وَاضْرِبوهُنَّ بعد از «فَعظوهُنَّ واهجُروهُنَّ فی المَضاجع»[۱] است و دنبالش آمده که اگر می‌ترسید از «شقاقَ بَینَهُمَا، فَابعَثوُا حکماً» ـ این به نظر ذنب لایُغفر قرآن و جرم می‌آید. بشر هزار و چهارصد سال پیش، بشر دو هزار سال پیش، بردگی را به سهولت قبول می‌کرد. نمی‌خواهم بگویم بردگی چیز خوبی است؛ می‌خواهم بگویم عواطف و خواسته‌ها یا به اصطلاح امروز شعارها دوره به دوره عوض می‌شود. آن زمان شعار بشر، خواسته بشر، آن که مشترک بود، عدل نبود و درد و داد بشر از ظلم نبود، ظلم را قبول می‌کرد، حالا به حق یا ناحق کاری ندارم. این شعار آخرالزمان است و وقتی می‌گویند کسی می‌آید که «یَملأُ الاَرضَ قسطاً و عَدلاً کَما مُلِئَت ظلماً و جوراً» می‌بینیم این صددرصد منطبق است با سیر تحول و تکامل اجتماع بشر. و چون چنین وعده داده شده، نشانه‌ای داده شده که آن زمان مطرح نبود و خواسته نشده بود و قاعدتاً نباید چنین چیزی بگویند، این خود یکی از دلایل و مدارک می‌شود.

همراه این به ما گفته‌اند که انتظار فرج آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلّم و انتظار قائم ما بزرگترین ثواب است و این هم بزرگترین مسأله روز است در برابر این یأس و در برابر این ناامیدی که همه جا مخصوصاً مسلمانها را

---

۱. سوره نساء، آیه ۳۴.

گرفته است و ما می‌دانیم یأس همان نیهیلیسم می‌شود. عامل پوچی یأس است، بشر مأیوس می‌شود وقتی می‌بیند هیچ جا چیزی نیست و ظلم هم دائماً در تزاید است و عدل که مطلوب است حاصل نخواهد شد و تمام این رژیمها و مسلکها و مکتبها پوچ است و دروغ. آن‌گاه، در برابر، عکس‌العمل بشر چه می‌شود؟: یأس ــ این مرض بشری، مرض دنیایی، مرض جهانی. می‌گویند در آخرالزمان انتظار فرج داشتن، انتظار قیام داشتن، بزرگترین حسنه و ثواب است و واقعاً این احتیاج بشر است که علی رغم تمام این موجها و تمام این بدبختیها و تمام این فشارها مأیوس نشود. برای اینکه وقتی بشر مأیوس شد همه چیز را از دست می‌دهد. قبل از ظهور هم مسکّنی که برای ناکامیهای بشر داده می‌شود، مخصوصاً برای مسلمانها که بیشتر مورد ظلم و فشار هستند، این است که مأیوس نشوید، امید داشته باشید، نشاط داشته باشید، فعالیت داشته باشید، اجتماع داشته باشید و انتظار فرج بکشید.

اما چرا این یأس و پریشانی و پوچی در بین می‌آید؟: برای اینکه واقعاً تمام این مکاتب پوچ هستند. در همین جلسات بود که بعد از فرمایشهای آقای دکتر بهشتی عرض کردم و بعد هم یکی دو جا آقای کتیرایی سؤال می‌کردند که این چه حرفی است. ببینید، فرق اسلام با سایر مکاتب در همین پوچ بودن و پوچ نبودن آن شعار است. دم از انسانیت می‌زنند، دم از عدالت می‌زنند، عدالت اجتماعی و فلان، دم از تکامل می‌زنند، دم از تولید می‌زنند، دم از زندگی می‌زنند، دم از آسایش می‌زنند، دم از هنر می‌زنند (هنر برای هنر) ولی همه اینها دکانهایی در مقابل توحید، در مقابل دین و اسلام است. چرا این‌قدر امروزه اومانیسم[1] مد شده است؟: برای اینکه نمی‌خواهند بگویند قرآن، نمی‌خواهند بگویند خدا، بنابراین چه چیز به مردم نشان می‌دهند؟ می‌گویند اینها بی‌معناست چون پایه ندارد. انسانیت چه معنی دارد؟ اگر جنبه طبیعی مسأله را بگیریم که انسان هم یک موجود طبیعی است (این را قبلا عرض کرده

1. Humanism

بودم) پس آکل و مأکول بودن که ناموس کلی طبیعت است. آن آدمی که استثمار می‌کند، می‌زند، می‌کشد، می‌خورد، این معنای طبیعی مسأله انسانترین انسانهاست برای آنکه به آن مرحله تکامل عالی و اعلای حیوانیت رسیده است: بزن، بکش، بخور، ببر و خودت حاکم بر همه باش. شرافت، اخلاق، تمام اینها تکیه‌گاهی می‌خواهد. در یک‌جا مثلی زده بودم مبنی بر اینکه اخلاق خوب و بد بر حسب این که هدف چه باشد فرق می‌کند. یا فرض کنید مارکس که می‌گوید انسان را عمل می‌سازد و عمل اساس است، این هم از پوچ‌ترین حرفهاست. قرآن همه‌اش عمل صالح می‌گوید و احسنِ عمل، نه تنها عمل. آنوقت عمل صالح و حق و هدف و همه اینها منتهی و متّکی می‌شود به خدا. اگر خدا را بیاوریم همه اینها معنی پیدا می‌کند و می‌توانیم برای انسانیت بگوییم که عبارت است از آن نظام و آن اخلاق و رفتار و آن کرداری که ما را به خدا نزدیک بکند: «الیه راجعون». اخلاق کدام است؟: اخلاق، اخلاق الهی است. شرافت کدام است؟: آن که مرضیٌّ خدا باشد. عملِ تنها ضحّاک را می‌سازد، آنها را هم می‌تواند بسازد؛ آنها هم فعال بودند، آنها هم فعالیت داشتند. آنچه اسلام می‌گوید و آنها نمی‌گویند و در کلمهٔ لا اله الا اللّه مندرج است این است که تمام الهه‌ها، حتی انسانیت، شرافت، وجدان، اخلاق، کار، تولید، اقتصاد، رفاه، تمام اینها را باید دور ریخت. اینها تمام شرک است و اینها تمام رقیب در برابر آن است.

آقای مهندس شکیب‌نیا که دنبال هدف می‌گردند، هدف، در منطق قرآن، عدالت اجتماعی نیست، هدف انسانیت نیست، هدف هیچ کدام از اینها نیست. هدف خداست. هدف این است که انسان با پندارش، کردارش و گفتارش و شهادتش خود را به خدا برساند. بنابراین حق و باطل هم میزانش آن چیزی است که منطبق با خدا باشد.

بنابراین سه معنا در "حق" قرآن هست: هم واقعیت در آن هست، برای آنکه خدا واقع است و خلقت آسمان و زمین هم واقع است. پوچ نیست، تصور و وَهْم نیست، حق است. هم به معنای انطباق با واقعیت است، ولی واقعیت واقعی نه واقعیت خیالی. هم انطباق با قرارداد دارد. یعنی حق، در منطق قرآن،

آیاتی است که این را می‌رساند: آن چیزی که با نظام ما، با دستور ما، بـا شـریعت ما، با خواسته و با رأی ما منطبق باشد. بنابراین حقِ قرآن آن معنا را هم دارد.

از آن طرف، هم حق مطلق و اساسی را فقـطَ مـذاهب توحیـدی دارنـد و سایرین ندارند، چون آنها هیچ چیزشان مطلق نیسـت و همـه چیزشـان نسـبی است. برای آنگلوساکسون حق یک معنا دارد و آن اینکه منتهی بشود به عظمت امپراطوری انگلستان. برای آلمانها هم حق وجود دارد ولی آن اسـت کـه مـثلاً برساند به آن کمونیزم و زندگی اشتراکی و یا مثلاً دیکتاتوری پرولتر. آنهـا هـم حقشان منطبق با آن قرارداد بود. حق اسلام هم منطبق است با آن چیزی که هـم واقعیت خدایی دارد، چون واقعترین واقعیتها و حقیقت‌ترین حقیقتهاسـت؛ بعـد هم طبیعت، بعد هم این شریعت که یک سلسله قرارداد است که منتهی به خـدا می‌شود و بعد هم این مسیر و این سبیلی که ما را به خدا می‌رساند.

باتشکر از صحبتی که آقای مهندس فرمودند، فقط یک تذکر نسبت به یـک بخش از آنچه فرمودند هست که انشاءالله در بحث بعد متعرض آن مـی‌شـویم. فرمودند عدل در آن دوره‌ها به عنوان یـک شـعار عمـومی مـورد توجـه نبـوده است. من نتوانستم این مطلب را بپذیرم و در جلسه بعد بحث آن را می‌کنـیم و توضیحاتی را خواهند داد و استفاده خواهیم کـرد. مـن فکـر مـی‌کـنم در تمـام دوره‌های زندگی بشری که به شعوری رسیده و درک ظلمی کرده، عاشق عـدل هم بوده است. فقط مصادیقش فرق می‌کرده وگرنه اصل عدل را خواستار بـوده است؛ این را می‌گذاریم برای جلسـه بعـد. از همـین بخـش اخیـر فرمایشـهای ایشان در ارتباط با سؤال آقای مهندس شکیب‌نیا استفاده کنم.

آقای مهندس و دوستان عزیز! خوب دقت کنید! زندگی بـا فـروغ عشـق معنا پیدا می‌کند. زندگی بی عشق زنـدگی سـرد و خـاموش اسـت. گرمـا و روشنی زندگی با آتش عشق است. حق‌پرستی که امروز بـرای انسـان مطـرح شده نه حق‌پرستیِ سودطلبانه بلکه حق‌پرسـتیِ عاشـقانه اسـت. جهـاد در راه حق دو گونه است یک وقت است که من مورد ظلم قرار گرفته‌ام، یعنی یکی

از آن حقهای حقوقی مرا ظالمی خورده است، می‌جنگم تـا از حلقـومش در بیاورم. این بسیار خوب است. اولاً همین جنگ بسیار خـوب اسـت و از بی‌عرضگی و ستمکشی بسیار والاتر و بالاتر است. ولی عشـق انسـان نمی‌تواند این باشد. یک وقت هست کسی حق من را نبرده امـا مـی‌بیـنم "الف" آمده حق "ب" را می‌برد؛ من که این کنار "ج" هسـتم و بـه مـن تجاوزی نشـده اسـت، بـرای اینکـه حـق ب را از الـف بگیـرم و بـه او بازگردانم، به پا می‌خیزم؛ چرا؟؛ چون عاطفه نوع‌دوستانه و عاطفه بشـری دارم. این یک پاسخ به ایـن چراهاسـت کـه مـی‌شـود اومانیسـم. امـروز عالیترین معنای اومانیسم این است که من عاشـق انسـانیت باشـم. اتفاقـاً اگوست کنت[1]، که به یک معنا اولین طراح فلسفی اومانیسم در مکتبهـای جدید حقوقی و اجتماعی است (نه اولین در غرب و نـه اولـین در تمـام دوره جدیـد)، و اول کسـی اسـت کـه در جامعـه‌شناسـی و در مکتـب اجتماعی این را عنوان کرده و انسان‌دوستی و انسان‌گرایی را به این شکل اجتماعی، به طور جمع‌بندی شده و شکل‌دار عرضـه کـرده اسـت، پایـان تفکر و اندیشه‌اش این است که انسان اصلاً انسان‌پرست بوده است؛ بعـد سمبل آسمانی را که در خـور سـتایش اسـت معشـوق خـود قـرار داد و مجسمه‌ای از آن درست کرد. این می‌شود آیین انسان‌پرستی در مکتبهـای انسانی. ولی در مکتبهای الهی مسأله از این فراتـر اسـت: خـدا. بـا کمـال تعجب گروهی اخیراً نوشته‌اند که خدای قرآن یک دیکتاتور است. خدای قرآن یک معشوق است نه یک دیکتاتور:

وَ مِنَ النّاس مَن یَتَّخِذُ مِن دوُنِ اللهِ اَنداداً یُحِبّونَهُم کَحُبِّ اللّهِ

---

1. August Comte

جامعه‌شناس شهیر فرانسوی (۱۷۹۸–۱۸۵۷) و از بنیانگذاران جامعه‌شناسی نوین و مکتب اثبات‌گرایی (Pisitivism)

وَالَّذین آمَنوا اَشَدُّ حُبّاً للّه[۱]

در میان مردم کسانی هستند که به جای خدا معشوقهای دیگر انتخاب می‌کنند؛ انسانهای خداشناس و خداپرست آنهایی هستند که بالاترین درجه عشق و محبتشان از آنِ خداست. یک‌بار دیگر هم در ماه رمضان عرض کردم مسأله خداشناسی از آن مسائلی است که باید واقعاً روی آن کار بکنیم چون نقطه اصلی است. با آن شناختی که قرآن از خدا به ما می‌دهد و ما در پرتو قرآن از خدا داریم خدا دوست داشتنی است، معشوق است. معشوقی که عشق به او هیچ زمینه‌ای نمی‌خواهد، یعنی طبیعت و فطرت انسان سالم روی به خدا دارد؛ اصلاً گرایش به خدا دارد، یعنی عشق به خدا دارد.

این که فرمودید هدف چیست، هدف دیگر در آنجا قراردادی نیست، اعلام کردنی هم نیست، بلکه یک هدف فطری است. انسانی که اسلام می‌خواهد بسازد انسانی است عاشق خدا که هر کاری را قربةً الی اللّه می‌کند. انسان هرگاه واقعاً به این مرحله برسد، یعنی مرحله‌ای که کار قربةً الی اللّه باشد، به همان اندازه آن انسانی است که مصداق "احسن عملاً" است. بر این اساس است که عرض شد کار نیکو، کار صالح، کار حسن و انسان صالح این چنین است. این اوج بندگی انسان است. اینجا هدف خود انسان نیست، هدف انسان خداست، چون از اوست و به او باز می‌گردد. حرکتی است که آغاز و فرجام دارد، نه فرجامی که به او می‌رسد بلکه فرجامی که به او روی دارد. این دو با هم فرق دارند، چون یکی از نقطه‌های پیچیده عرفان متعالی این است که در آن مسأله وصول الی اللّه مطرح شده است. این وصول است و اگر واقعاً معنای وصول بخواهد «از حرکت ایستادن» باشد غلطانداز است،

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۶۵.

چون وقتی آدم به هدف رسید دیگر حرکت نمی‌کند. بنده هم تا این لحظه چنین چیزی از اسلام نمی‌شناسم. آنچه بنده می‌شناسم دوام حرکت است الی اللّه، یعنی به سوی خدا و با توجه به خدا. بنابراین، عشق، گرمادهنده و روشنی‌بخشِ زندگی برای انسان برخوردار از شناخت اسلامی و ایدئولوژی اسلامی است. این عشقی است دائم، عشقی است بی‌پایان، عشقی است که همیشه وجود دارد و همیشه به زندگی‌اش معنا می‌دهد.

حالا اینکه جناب‌عالی می‌فرمایید هدف چیست، اگر از معنای هدفِ عشق و هدفِ حرکت سؤال می‌فرمایید می‌گویم خدا. پس باز آن وقت باید خداشناسی را تکمیل کنیم. اما اینکه می‌گویید هدف از کارهای من چیست، عرض می‌کنم هدف از کارهای قربةً الی اللّه همان عاشقانه زیستن است. می‌پرسیم هدف از این خانه چیست؟: سکونت کردن است. بعد هم جای این سؤال است که چرا در این خانه سکونت کنم؟ ولی در این مرحله که صحبت می‌کردیم می‌گوییم هدف از اینکه من کار نیک کنم این است که در جوّ عشق زندگی کنم، چون اگر کار نیک نکنم آن کار غیر نیک دیگر کار عاشقانه نیست و تنها کاری می‌تواند عاشقانه باشد که کار نیک باشد. اشاره هم کردم که کاری که مورد رضای خدا، در جهت «رضوانٌ مِن اللّه اکبر» و اوج تربیت مسلمانی است همین است و چیزی هم که در ما خیلی ضعیف است همین است. نقطه ضعف ما همین است، چون ما حرف کارِ قربةً الی اللّه را می‌زنیم. به حساب خودمان برسیم؛ «حاسَبوا قبلَ اَن تُحاسَبوا»؛ ببینیم کدام کار ما قربةً الی اللّه است.

توضیحی اینجا می‌دهم که گویا در یکی از بحثهای پیشین همین جلسه هم یادآوری کرده‌ام، و آن این است که جهاد برای برقراری عدل اقتصادی خود کاری قربةًالی‌اللّه است، فقط به یک شرط: به شرط اینکه

انسان عدل اقتصادی برایش بت نشود. یعنی اگر این عدل نقطه نهایی تلقی نشد بلکه میان راه تلقی شد، جهاد برای عدل اقتصادی قربةً الی اللّه است، اگر من برای ایجاد عدالت اقتصادی جانبازی می‌کنم، توجه هم دارم که این عدالت اقتصادی تمام درد بشر را دوا نمی‌کند، همین که توجه داشته باشم، معنایش این است که پس من عدالت را به عنوان چیزی که علی کلِّ حال در خدمت و به صلاح بشر است انجام می‌دهم، اما صلاح را در امری ماورای این می‌دانم. محبت به فرزند، محبت زن به شوهر، محبت به خویشاوند، انفاق، تمام اینها خود قربةً الی اللّه است. بعضیها خیال می‌کنند که آدم مسلمان آدم خشکی است، یعنی اصلاً محبت بچه و فرزند سرش نمی‌شود. بچه را هم که دوست دارم فقط برای خاطر خدا دوست دارم وگرنه بچه‌ام را دوست ندارم! این هم انحراف است، این هم باز یک خدای خشک خیالی است. خدایی که ما می‌گوییم این طور نیست. خدایی که می‌گوییم خدایی نیست که عشق به او و محبت به او ضد محبت به فرزند است. نه جانم! محبت سالم متعادل به فرزندت خودش تجلی عشق به خداست. محبت سالم به همسرت، مرد به زن، زن به مرد، این خودش متعالی کننده است. این خودش یعنی کار قربةً الی اللّه و عشق به خدا. محبت به خویشاوند، محبت به انسان دیگر، محبت به مظلوم، عاطفه نسبت به مظلوم. انسان مسلمان وقتی مظلومی رنج می‌برد عاطفه انسانی‌اش جریحه‌دار می‌شود و این نشانه آن است که این انسان خدایی است، نه اینکه من اگر مظلومی رنج ببرد ناراحت نمی‌شوم اما چون خدا گفته است ظلم بد است ناراحت می‌شوم! این اصلاً وارونه است! و لذا شما در شرح حال انسان نمونه اسلام بعد از پیغمبراکرم صلوات اللّه علیه و آله و سلّم، یعنی علی علیه‌السّلام، همین را می‌خوانید: علی که در میدان جنگ از کشتن صدها نفر هم باک نداشت، از

دیدن اینکه از پای پیرزنی، یا از گوش یتیمی چیزی می‌ربایند و یا حتـی یـک انسان مسیحی که در پرتو اسلام زندگی می‌کند به حقش تجاوز شود رنجیـده می‌شد و اشک در چشمهایش می‌آمد. یعنی چه؟ یعنی عاطفه‌اش جریحـه‌دار می‌شد نه اینکه عاطفه‌اش جریحه‌دار نمـی‌شـد امـا بـه خـاطر خـدا ناراحـت می‌شد! این خدا جدا از این آدمیت نیست. همین که در این موقـع عاطفـه‌اش جریحه‌دار می‌شود یعنی تربیت الهی دارد. فقط اینها نباید بت نشود.

متعادل را معنا می‌کنم: فرزندت را دوست داری؟ دوست داشته باش، باید دوست داشته باشی، اما فرزندت برایت بت نشود. چه وقت بچه بت می‌شود؟ وقتی که به خاطر دوستی و تأمین وسـایل رفـاه فرزنـدت مـال مردم بینوای دیگر را چپاول کنی. این می‌شود بت شدن فرزند برای شـما. وقتی که به خاطر دوستی فرزندت همان نماز زنده خودت (نه ایـن نمـاز تشریفاتی خشک تحمیلی) را نخوانی، به خاطر فرزندت از یـاد حـق بـه معنای گسترده عالی‌اش غافل بمانی، این فرزند برایـت بـت شـده اسـت. وقتی به خاطر تأمین وسایلی که خوشایند همسرت باشد از ادای حقـوق دیگران غفلت کنی، این همسر مـی‌شـود بـت. بـه خـاطر اینکـه آرامـش شوهرت را فراهم بکنی از واجبات خودت باز بمانی، این می‌شـود بـت. بنابراین، علاقه و مهر پدر و فرزندی، زن و شوهری، پدر و مادری، مـادر دوستی، پدر دوستی، قوم و خویش دوستی، رفیق‌دوسـتی طبیعـی اسـت. (آدم رفقایش را دوست دارد. مگر می‌شود آدم بـا رفقـایش و بـا دیگـران یکی شـود و بگویـد مـن چـون جهـان‌گـرا، جهـان‌نگـر، جهـان‌وطـن و جهان‌دوست هستم دیگر رفیقم را دوست نـدارم. شـکی نیسـت کـه آدم وقتی با دونفر بیشتر انس داشت طبیعتاً آنها را بیشـتر دوسـت دارد.) لـذا می‌بینید صله ارحام، صله اصدقاء، همه جزو کارهای قربةً الی اللّه می‌آید.

امیدوارم توانسته باشیم سؤالی را که آقای دکتر فرمودنـد و خیلـی بحـث می‌طلبد تا حدی روشن کرده باشیم. ماحصل مطلب این می‌شود کـه زنـدگی انسان وقتی از پوچی در می‌آید که در آن عشق باشد و لذا می‌بینید حتی ایـن عاشقهای مادی هم زندگیشان پوچ نیست. حتـی اگـر کسـی عشـق بـه یـک هنری دارد و عاشق نقاشی است و تا آخر عمر ایـن عشـق بـرایش مـی‌مانـد هیچ وقت احساس پـوچی نمـی‌کنـد. چـرا؟ چـون زنـدگی‌اش عشـق دارد. زندگی عشق می‌خواهد. این خطر نیهیلیسم در دنیای امروز بـه خـاطر خـالی شدن زندگی از عشق است، چون هر چیزی را که بشر به آن عشق می‌ورزید از دستش گرفتند: دین بود گفتند ول کن، کلیسا بـود گفتنـد ول کـن، بتکـده بود گفتند ول کن، هر چه بود گفتند ول کن، پدر و مادر و عاطفه بود گفتنـد ول کن، فرزند بود گفتند ول کن، زن و شوهر بود گفتند ازدواج چیـزی جـز یک وسیله ارضاء غرایز جنسی نیست. ازدواجی کـه براسـاس عشـق نباشـد هیچ نیست. زندگی بی عشق اسـت کـه شـده اسـت نیهیـل و پـوچ و هـیچ. داروی نیهیلیسم عشق است و درمانش این است که در زندگی عشق وجـود داشـته باشـد و فراتـرین عشـق، عشـق بـه خداسـت، بـه شـرط اینکـه خداشناسیهایمان را اصلاح کنـیم. مـا الان متأسـفانه سـهم و بهـره‌مـان از آن خداشناسی که برایمان عشق‌انگیز باشد در حـد نصـاب نیسـت. اگـر بتـوانیم خدایی را بشناسیم که به او عشق بورزیم کلید اصلی گشایش بحث ماست.

■ **لطفاً در مورد متعادل بودن توضیح دهید.**

متعادل بودن همین بود که عرض کردم. تعادل را توضیح دادم و گفتم بت نشود. عرض کردم فرزند را دوست داشته باشید اما فرزند برایتان بت نشود. خوب یادم می‌آید در همین جلسات بود که عرض کردم مثل کسی است که چون بچه‌اش را دوست دارد بچه‌اش را تربیت نمی‌کند، بچه‌اش را

لوس بار می‌آورد. یعنی عشق و علاقه‌اش به این بچه غیر متعادل است و چون دوستش دارد لوسش می‌کند. در حالی که باید متعادل باشد. باید بداند که این بچه لازم است یک روز انسان سودمندی در اجتماع باشد و بچه لوس فردا مزاحم اجتماع است. این می‌شود تعادل.

■ مهندس شکیب‌نیا: در توضیح فرمایشهای جناب آقای مهندس بازرگان عرض کنم که بعضی تصور می‌کنند در اسلام راجع به موضوع برده یا مجازات سارق نقاط ضعفی است، در صورتی که اینها کاملاً واضح است و در موقعی که همه مردم برده دارند در واقع نقطه قوت است. مثلاً بهترین مبارزه با برده‌فروشی یا برده داشتن را اسلام دارد، چون کفّاره هر گناهی را آزاد کردن برده دانسته است. یعنی قانونی دارد که در نتیجه آن ظرف پنجاه سال برده داری تمام شود و این در واقع مبارزه با برده داشتن و برده‌فروشی است، اما به صورت خیلی ملایم. یا فرض کنید در مورد قطع دست دزد. یکی از رفقای خودمان می‌گفت این حالا دیگر قدیمی شده است. آیا حالا در نیویورک می‌شود این کار را کرد؟ گفتم بله! اگر شهر نیویورک و واشنگتن در یک سال یک دست قطع کنند در همان سال هزارها نفر از قتل نجات پیدا می‌کنند و دیگر هزارها میلیارد دلار دیگر دزدی نمی‌شود. یک دست قطع کنند و بعد هم آن دست بریده را جزو هزارها معلولی که هستند (که تازه معلول هم نیست) نگهداری کنند، جامعه زنده می‌شود و هزارها میلیارد دلار از دزدی جلوگیری می‌شود و هزاران فواید دیگر نیز در جامعه دارد. بله، کاملاً قابل عمل است و در هیچ دوره‌ای نسخ شدنی نیست.

مسأله دیگری که پیش آمد موضوع پوچ بودن زندگی است. چرا انسان زندگی را پوچ خیال می‌کند؟ غیر مسلمانان و مادیون که آن را پوچ خیال می‌کنند و پوچ هم هست برای این است که هر چه می‌دوند تا نتیجه‌ای گیرند آنچه حاصلشان می‌شود یک زندگی ماشینی، یک عدل پوشالی و یک زندگی مادی است. اتومبیل دارند، طیّاره دارند، همه چیز دارند، ولی خوشبختی ندارند. خوشبختی را از دست داده‌اند. کوشش می‌کنند و بعد که نتیجه را

می‌بینند، می‌بینند نتیجه پوچ است. پس زندگی آنها پوچ است. آیه قرآن همین را تأیید می‌کند که این نوع زندگی پوچ است، منتها استثنا قائل است: «بسم اللّه الرّحمن الرّحیم وَالعَصرِ انَّ الانسانَ لَفی خُسر». مطرح می‌کند که زندگی انسان در زیان است و زندگی که در زیان است پوچ است، ولی دنباله آن را ببینید که می‌گوید: «الاالَّذینَ آمَنوا وَ عَمِلواالصّالحاتِ وَ تَواصَوْا بالحَقِّ وَ تَواصَوْا بالصَّبر».[۱] ما داریم از این زندگی پوچی که انسان در آن گرفتار خسران است می‌رویم به طرف زندگی الاالّذین آمنوا و عملواالصالحات.

سؤال دیگر: این فرمایش جناب دکتر بهشتی که فرمودند عمل در تمام قرآن به دنبال والّذین آمنوا است،یک عده‌ای از رفقایمان که البته مطالعاتی ندارند ایراد می‌گیرند که نماز خواندن و ایمان داشتن که زندگی را اداره نمی‌کند. گفتم در تمام قرآن عملواالصالحات به دنبال آمنوا است. کسی که ایمان داشت و عمل صالح کرد آن وقت کارش درست است. یا فرض کنید وقتی حضرت حسین بن علی ارواح العالمین له الفداء می‌فرماید «انَّ الحَیاة عَقیدَةٌ وَ جِهادٌ».[۲] یعنی حیات برای آن حضرت در واقع پوچ است، ولی در مقابل چه چیز؟: در مقابل عقیده، حیات را از دست داد. پس اگر هدف، عالی باشد همیشه دانی در مقابل عالی پوچ می‌شود. حسین بن علی علیه‌السّلام زندگی خود و تمام چیزهایش را در مقابل یک هدف عالی فدا کرد، یعنی زندگی برایش پوچ بود ولی این پوچی برای یک هدف بود، هدف انسانیت، هدف دین، هدف سعادت بشر در دنیا و آخرت.

مطلب دیگری که آقای دکتر بهشتی فرمودند راجع به عمل و وظیفه، من نتیجه‌ای گرفتم از وظیفه‌ای که انسان دارد از نظر فیزیکی و فیزیولوژیکی و عاطفی و چیزی است که کمال لطف و رحمانیت و رحیمیت خداوند را

---

۱. سوره عصر.
۲. این گفته از حضرت اباعبدالله علیه السلام نیست، بلکه مصراعی از یک بیت شعر از یک شاعر عرب است.

می‌رساند و آن اینکه به بهترین وظایف بشری خودمان فکر کنیم: غذا خوردن برای ما وظیفه‌ای است، چون اگر نخوریم زندگی ما ادامه پیدا نمی‌کند، ولی در همین غذا خوردن، خداوند چه قدر لطف کرده که لذت قرار داده. یکی از لذتهای زندگی ما غذا خوردن است در صورتی که وظیفه ما هم هست. یکی از لذتهای زندگی ما رسیدگی کردن به بیچاره‌ها و مظلومان است. فرض کنیم هر کدام از ما ببینیم یک بچه کوچک سه ساله توی خیابان گم شده است و اگر همه او را رها کنند ضایع می‌شود. حال اگر هیچ لذتی در دست کشیدن به سر این کودک و رسیدگی به کار او نباشد، هیچ کس اقدامی نمی‌کند. بله وقتی ما می‌رویم و آن بچه کوچک را برمی‌داریم می‌بریم این مطلب را می‌رسانیم که در این کار لذتی وجود دارد و یک عمل صالح است.

از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به در آید

در واقع ایمانی که خداوند به شما عطا فرموده و آن چراغی که در دل شما روشن کرده این بیش از همه چیز شکر دارد و به موجب «لَئِن شَکَرتُم لأَزیدَنَّکُم» بایستی همیشه همه جا شکر بکنیم و بخواهیم که خداوند ایمان ما را و فهم ما را و هم سعادتمان را بیشتر کند و همین طور سعادت جامعه را.

از آقای مهندس شکیب‌نیا سؤال می‌کنم که آن توضیحاتی که عرض شد توانست روشنگر باشد؟ چون مسأله‌ای بود اساسی و بنده هم آن دفعه عرض کردم که این خود یک بحث مستقل می‌خواهد. خواستم جناب‌عالی و دیگر رفقا در آن اوج باشید. خواستم عرض کنم که عدل اجتماعی هم مایه رضای خداست و هم مصداق کار قربةً الی اللّه است، اما هدف یعنی مرحله نهایی نیست و اگر این روشن شده باشد خوشحال خواهم بود.

■ **مهندس شکیب‌نیا: من بیشتر سؤالم در این جهت است که یک مقدار بحث روشنتر بشود. من سه بیت شعر در زمینه همین عشقی که جناب‌عالی فرمودید می‌خوانم.**

در دعای سحر ما می‌بینیم که انسان را تشـویق مـی‌کنـد کـه بـالاترین معبود را انتخاب کند.

اللهُمَّ اِنّی اَسئَلُکَ مِن جَمَالِکَ بِاَجمَلِه وَ کُلُّ جَمَالِـکَ جَمیـلٌ، اللهُـمَّ اِنّـی اَسئَلُکَ بِجَمَالِکَ کُلِّه

خدایا من آن زیباترین زیبایی تو را می‌خواهم، من تمام زیبـایی تـو را می‌خواهم. برای ابراهیم آتش مهیّا کردند که او را بسوزانند. ملائکه رفتند به خدمت خداوند که: این بنده خاص توست، این حنیف مسلمان واقعی منقاد و تسلیم توست، چرا راضی به سوختن او مـی‌شـوی؟ گفـت: اگـر می‌خواهید کمکش کنیـد بروید از خـودش بپرسـید. رفتنـد بـه ابـراهیم پیشنهاد کمک کردند. این جواب ابراهیم است از زبان صفی علیشاه:

بنـــــده‌ام بنـــــده تســـــلیم او
کـی سـزد در حکـم مـولا گفتگـو
من چه غم دارم که عالم آتش‌اسـت
سوختن گر خواهد او بر ما خوش است
کاش جان بسـیار بـود، آتـش مـدام
تا در او مـی‌سـوخت تـا یـوم قیـام

این را عرض کردم تا ثابت بشود کـه مـن بحـث را خـوب درک کـردم. [امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام نیز در همین زمینه، در ضمن دعای کمیـل، می‌فرماید]:

صَبَرتُ عَلی حَرِّ نَارِکَ فَکَیفَ اَصبِرُ عَنِ النَّظَرِ الی کَرامَتِک[۱]

---

۱. دعای کمیل.

مضامین جالبی در دعاها در این زمینه است مانند:«فَکَیفَ اَصبِرُ عَلی فِراقِک».[1] امیدوارم دوستان در عین حفظ همه پیوندها با تلاش‌های اجتماعی، پیوند با این جنبه‌های عشق‌انگیز اسلام را هم رعایت کنند.

۱. دعای کمیل.

حق و باطل (۳)

دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است

در بحثهای گذشته به این نتیجه رسیدیم که اسلام آیین حق و عدل است و از آنجا که اسلام آیینی است که همه انبیا حامل دعوت آن بوده‌اند (ابراهیم مسلم است، اسماعیل مسلم است، موسی مسلم است، عیسی مسلم است، پیغمبر خاتم هم مسلم است. همه مسلم اند و همه دعوت کننده به اسلام)، بنابراین دعوت انبیا دعوت به حق و عدل است. خداوند انبیا را با کتاب و میزان فرستاد تا دعوت به حق کند و مردم را برای قیام به قسط و عدل بپروراند و برانگیزد:

لَقَد اَرسَلنا رُسُلَنا بِالبَیِّنات وَ اَنزَلنا مَعَهُمُ الکِتابَ وَالمیزانَ لِیَقومَ النّاسُ بِالقسط[1]

کانَ النّاسُ اُمَّةً واحِدَةً، فَبَعَثَ اللّهُ النَّبیّینَ مُبَشِّرینَ وَ مُنذِرینَ وَ

---

۱. سوره حدید. آیه ۲۵.

اَنزَلَ مَعَهُمُ الکتابَ بِالحَقِّ لِیَحکُمَ بَینَ النّاسِ فیمَا اختَلَفوا فیه وَ مَااختَلَفَ فیه الا الَّذینَ اوُتوهُ من بَعدِ ما جائَتهُمُ البَیِّناتُ بَغیاً بَینَهُم، فَهَدی اللّهُ الَّذینَ آمَنوا لِمَا اختَلَفوا فیه منَ الحَقِّ باذنِه وَاللّهُ یَهدی مَن یَشاءُ اِلَی صِراطٍ مُستَقیم[۱]

مردم (انسانها) یک امت و یک جماعت با یک روش بودند که در میانشان اختلاف پیدا شد. خداوند پیامبران را حامل بشارت و نوید، و حامل انذار و تهدید فرستاد. با آنها به حق کتاب فرستاد. کتاب حق بود و دعوت کننده نیز حق. تا خدا از این راه میان مردم درباره مسائل مورد اختلافشان حکم و داوری کند و فرمان دهد. خوب، کتاب که آمد آیا اختلاف پایان گرفت؟ تمام شد؟ نه، چرا؟ برای اینکه آنهایی که دچار اختلاف آراء و عقاید شدند اختلافشان به دنباله آن بود که کتابی قبلاً برایشان آمده بود ــ هدایت کننده به حق ــ اما بَغی و تجاوز از حق آنها را به اختلاف کشانده بود. هدایت خدا به سوی حق از آنِ کسانی است که اهل ایمان باشند، به راستی حق‌جو باشند، به راستی دنبال شناخت و تسلیم در برابر حق باشند و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند.

ترجمه آیه را بار دیگر تکرار می‌کنم چون این آیه از آن آیات پرابهام قرآن در زمینه انسان و انسان‌شناسی است. انسانها جامعه‌ای یک رأی، جامعه‌ای با یک روش بودند، یک جامعه بودند. خداوند پیامبران را با بشارت و انذار فرستاد و با آنها کتاب را به حق فرستاد تا میان انسانها درباره آنچه اختلاف داشتند داوری کند و حکم دهد. و دچار اختلاف درباره مسائل مورد اختلاف نشدند مگر همانها که کتاب به آنها داده شده بود، بعد از آنکه

۱. سوره بقره. آیه ۲۱۳.

دلایل روشن برایشان آمده بود، از روی بغی و تجاوزی که میان آنها پدیدار شد. خداوند کسانی را که ایمان آورده بودند به اذن و فرمانش به سوی آنچه درباره‌اش اختلاف داشتند که حق است یا نه هدایت کرد، و خدا هر که را بخواهد به راه راست هدایت می‌کند. ملاحظه می‌کنید که اگر آن آیه اول که از سوره حدید بود و این آیه را که از سوره بقره است پهلوی هم بگذارید، دعوت انبیا می‌شود دعوت به حق و عدل.

نوید پیروزی حق و عدل در قرآن

در بسیاری از آیات قرآن علاوه بر این مسأله یک مطلب دیگر مطرح می‌شود و آن این که خداوند پیامبران را برای دعوت به حق و عدل فرستاد تا حق و عدل را پیروز کند؛ یک نوع وعده پیروزی. قرار بود بحث امروز درباره این بخش از مطلب باشد. قبلاً بعضی از آیات مربوط به این قسمت را می‌خوانم و ترجمه می‌کنم. آیات مربوط به پیروزی حق راجع به دوره‌های متأخر از دوره‌های نهضت اسلام است. از همان سالهای نخستینِ بعثت در مکه تا آخرین آیه‌ای که من یافتم، حدود سال نهم هجرت در مدینه، به ترتیب می‌بینیم در سالهای مختلف و مراحل مختلف آیاتی با این وعده که حق و عدل و دین خدا پیروز است نازل شده. آیات را بر حسب ترتیب تاریخی می‌خوانم و اشاره می‌کنم که هر کدام در چه دوره‌ای است.

آیه‌هایی است در سوره سبأ، یعنی سوره سی و چهارم:

قُل اِنَّ رَبّی یَقذِفُ بِالحَقِّ عُلامُ الغُیوبِ. قُل جاءَالحَقُّ وَ ما

یُبدِءُ الباطِلُ وَ ما یُعید[1]

این آیات مکّی است و لحن و سبک آیات نشان می‌دهد مربوط به حدود سالهای سوم تا پنجم بعثت است.

بگو خدای من حق را می‌افکند، خدای علام‌الغیوب، خدایی که نهانها را می‌داند. بگو حق آمد و دیگر از باطل کاری ساخته نیست. باطل دیگر نه آغاز به کار می‌کند و نه دیگر به میدان کار برمی‌گردد. «ما یُبدِءُ الباطِلُ وَ ما یُعید» دیگر کاری از آن ساخته نیست. بگو حق آمد و از باطل دیگر کاری ساخته نیست.

این تعبیر «قُل اِنَّ رَبّی یَقذِفُ بِالحَق»(خداوند حق را می‌افکند) در مقایسه با تعبیرهای مشابهی که با همین واژه قذف در قرآن در زمینه‌های مشابه آمده، چنین تصویری را در نظر انسان می‌آورد که گویی حق سلاحی برنده است که خدای متعال این سلاح برنده را بر سپاه باطل می‌افکند تا آن را نابود کند. تعبیر «قذف»، یعنی حق را می‌افکند، حق را می‌پراند، برای اِشعار به این معنا به نظر می‌رسد.

آیات دیگر نیز مکّی است از سوره انبیاء، سوره بیست و یکم. اگر بخواهم زمینه آیات را کامل بیان کنم مناسب است حدود هشت آیه را بخوانم. ولی برای رعایت صرفه‌جویی در وقت و برای اینکه بحثمان را به نتیجه نهایی برسانم خودداری می‌کنم و همین بخش مربوط را می‌خوانم:

وَ مَا خَلَقناَ السَّماءَ وَالاَرضَ وَ ما بَینَهُما لاعِبینَ، لَوْاَرَدْنا اَن نَتَّخذَ لَهواً لاتَّخَذْناهُ مِنْ لَدُنّا اِن کُنّا فاعِلین. بَل نَقذِفُ بِالحَقِّ عَلیَ

---

۱. سوره سبأ، آیه‌های ۴۸ و ۴۹.

الباطلِ فَیَدْ مَغُهُ فَاذا هُوَ زاهِقٌ وَ لَکُم الوَیلُ مِمّا تَصِفوُن[۱]

ما آسمانها و زمین و هر چه را میان آسمان و زمین است به صورت سرگرمی و بازی نیافریدیم. اگر ما می‌خواستیم سرگرمی داشته باشیم سرگرمی را از خودمان و از پیش خودمان و در درون خودمان می‌داشتیم. بلکه ما حق را بر باطل می‌افکنیم تا باطل را تا مغز استخوان نابود کند، به طوری که باطل برود و ناپدید شود. و وای بر شما از آنچه درباره خلقت می‌گویید و از آنچه خدا را با آن وصف می‌کنید.

این آیات مکّی است و مربوط به حدود همان سالهایی که عرض کردم. با توجه به این آیه این نتیجه به دست می‌آید که همان طور که در بحث قبل عرض شد عده‌ای چنان می‌پنداشتند که آفرینش، هستی، طبیعت، این جهان، بی هدف است. چه وقت می‌شود این جهان بی هدف باشد؟ وقتی زندگی انسان بی هدف باشد. و چه وقت زندگی انسان بی‌هدف است؟ وقتی هدفش در خور عشق و پرستش نباشد (عطف به آخرین بخش بحث پیش)، چه انسان نیاز به عشق دارد و تنها چیزی که در اوج استحقاق عشق قرار دارد حق است؛ عشق به حق، عشق به عدل. فقط عشق به حق و عشق به عدل است که زندگی انسان را از پوچی و بی محتوایی نجات می‌دهد و تا زندگی انسان از پوچی و بی محتوایی نجات پیدا نکند خلقت جهان نیز دچار تعبیر پوچی خواهد بود. اگر انسان پوچ باشد، جهان پوچ است. بنابراین اگر عشق به حق در کار نبود، اگر جهت داشتن هستی و جهان و انسان در سوی حق و به سوی حق در کار نبود، همه این آفرینش و هستی لغو و لهو و لعب و بازی بود. گویی آفریدگار بازی‌اش گرفته بود؛ می‌خواست یک چیزی را هم درست

۱. آیات ۱۶، ۱۷ و ۱۸ سوره انبیاء.

کند. گویی جهان یک اسباب بازی است. نه، ما آسمان و زمین و آنچه میان آن دو است را به صورت لهو و لعب و سرگرمی نیافریدیم. خدای توانا اگر می‌خواست سرگرم باشد با خویشتن سرگرم بود، چه نیاز که جهانی بیافریند؟ پس مسأله چیست؟ پس آفرینش چیست؟ قصه این است که آفرینشی است، جهتی است، سویی است، به سوی حق. خوب، پس آنچه می‌بینیم چیست؟ ما که همه‌اش جنگ و نزاع و درگیری و باطل می‌بینیم. بله، "ما حق را می‌پرانیم به سوی باطل تا باطل را تا مخ نابود کند و از بین ببرد، و بدانید که دگر جهان را و خدای آفریدگار جهان را، این چنین نپندارید". این هم در دوره مکه است. اینکه دوره‌ها را یادآوری می‌کنم برای این است که معلوم باشد پیغمبر و قرآن چه وقت گفته است حق می‌آید و باطل را این‌چنین نابود می‌کند. باز هم از دوره مکه:

وَ قُل جاءَ الحَقُّ وَ زَهَقَ الباطِلُ اِنَّ الباطِلَ کانَ زَهوقاً[1]

این آیات از سوره اسراء است که تقریباً در حدود سالهای هفتم تا هشتم بعثت نازل شده است. بگو حق آمد و باطل رفت، و باطل رفتنی بوده، و باطل همواره رفتنی بوده است. این آیات مربوط به دوره مکه بود.

حالا می‌رسم به دوره مدینه، آن‌هم در مراحل مختلف. سوره شوری سوره‌ای مکّی است، ولی بعضی از آیات آن مکّی است و بعد آیه‌های مدنی به آن ضمیمه شده است. این آیه به عنوان آیه مدنی معرفی و شناخته شده است:

اَم یَقولُونَ افتَری عَلَی اللّهِ کَذِباً فَاِن یَشَاءِ اللّهُ یَختِمُ عَلی قَلبِکَ وَ

---

۱. سوره اسراء، آیه ۸۱.

یَمحُ اللهُ الباطِلَ و یُحِقُّ الحَقَّ بِکَلماته اَنَّهُ عَلیمٌ بِذاتِالصُّدوُر[1]

یا اینها می‌گویند که پیغمبر بر خدا دروغ بسته. اگر خـدا بخواهـد بـر دلت و قلبت مهر می‌زند تا دیگر وحی خدا را نگیـرد. ولـی خداونـد باطل را محو و نابود می‌کند و حق را بر کرسی می‌نشاند و با کلمـات خویش پابرجا می‌کند، که خدای آگاه است بر آنچه در سینه‌ها نهفتـه است.

می‌رسم به حدود سال جنگ بدر، یعنـی سـال دوم هجـرت و نـزول سوره انفال. سوره انفال شروع می‌شود با بیان حکم انفال، غنائم جنگی، و در موضعی نازل می‌شود که در اثناء یک جنگ بـرای خـدا، دنیاپرسـتی و پول‌پرستی و مال‌پرستی به سراغ روحیه‌ها و افکار و قلوب و دلهـای ایـن جانبازان می‌آید. مگر علاقه به ثروت و قـدرت آدمـی را بـه آسـانی رهـا می‌کند؟ حکم انفال را بیان می‌کند:

یَسئَلوُنَکَ عَنِ الاَنفال قُلِ الاَنفـالُ لِلّـه والرَّسـول فَاتَّقوُااللّـهَ وَ اَصلِحوا ذاتَ بَینِکُم وَ اَطیعُوااللّهَ وَ رَسولَهُ اِن کُنتُم مُؤمنین[2]

از تو درباره حکم انفال می‌پرسـند. بگـو انفـال از آن خـدا و پیغمبـر است. از خداوند پروا داشته باشید، خداترس باشید و مسائلی را کـه بـین شما پیش می‌آید اصلاح کنید و نگذارید دچار تفرقه بشوید. اگـر راسـتی مؤمنید فرمان خدا و پیغمبر را ببرید.

کیان‌اند مؤمنین؟ مؤمنین که هستند؟

اِنَّمَا المؤمنونَ اَلَّذینَ اِذا ذُکِرَاللّـهُ وَجِلَـت قُلـوبُهُم وَ اذا تُلِیَـتْ

---

۱. سوره شوری، آیه ۲۴.
۲. سوره انفال، آیه ۱.

عَلَیهِم آیاتُهُ زادَتْهُم ایماناً وَ عَلی رَبِّهِم یَتَوَکَّلون. اَلَّذینَ یُقیمُونَ الصَّلوةَ وَ ممّا رَزَقْناهُم یُنفقونَ. اولئکَ هُمُ المؤمنونَ حَقّاً لَهُم دَرَجاتٌ عِندَ رَبِّهِم وَ مَغفِرَةٌ وَ رزقٌ کریم[۱]

مؤمنان آنهایی هستند که وقتی نام خدا برده می‌شود و یاد خدا به میان می‌آید دلهاشان می‌ترسد و می‌هراسد، هراس از اینکه حق خداوندی را ادا نکرده باشند. وقتی آیات خدا بر آنها تلاوت می‌شود، هر آیه‌ای که می‌شنوند ایمانشان فزونی می‌گیرد، و آنها کسانی هستند که تکیه‌گاهشان خداست. کسانی هستند که نماز می‌گزارند، کسانی هستند که از آنچه به آنها می‌دهیم در راه خدا خرج می‌کنند و عاشق پول نیستند. اینها کسانی هستند که به‌راستی مؤمن‌اند و اینها هستند که درجاتی بالا و آمرزش و روزی و رزق شایسته‌ای پیش خداوندشان دارند. بعد قصه هجرت پیغمبر را بیان می‌کند: «کَمَا اَخرَجَکَ رَبُّکَ مِن بَیتِکَ بالحَقّ»: خدا گفت به حق و در راه یک نهضت حق از مکه برو و «اِنَّ فَریقاً مِنَ المؤمنینَ لَکارهونَ» با اینکه آن‌وقتها بعضی از مؤمنان مهاجر خوششان نمی‌آمد که هجرت کنند و خانه و شهر و کاشانه‌شان را رها کنند.

یُجَادِلونَکَ فی الحَقِّ بَعدَ مَا تَبَیَّنَ کَاَنَّمَا یُساقونَ اِلَی المَوت وَ هُم یَنظُرونَ وَ اِذ یَعِدُکُمُ اللّهُ احدَی الطّائفَتَینِ اَنَّها لَکُمْ وَ تَوَدّونَ اَنَّ غَیرَ ذات الشَّوکَة تَکونُ لَکُم وَ یُریدُاللّهُ اَن یُحِقَّ الحَقَّ بِکَلماتِه وَ یَقطَعَ دابِرَ الکافِرین. لِیُحِقَّ الحَقَّ وَ یُبطِلَ الباطِلَ وَ لَوکَرِهَ المُجرِمونَ[۲]

بعد داستان جنگ بدر را مطرح می‌کند و از همین جا آغاز شرح قصه بدر

---

۱. سوره انفال، آیه ۲ تا ۴.
۲. سوره انفال، آیه ۶ تا ۸.

است: خدا به شما وعده داده بود که با یکی از دو طایفه، یا کاروان تجاری یا جنگجویان مدافع، روبه‌رو خواهید شد و شما دلتان می‌خواست که با کاروان تجاری روبه‌رو شوید نه با جنجگویان دارای شوکت و قدرت. خدا می‌خواهد حق را با کلماتش پابرجا کند "و دنباله کافران را قطع کند" آنها را بی پشتوانه کند. "تا حق را پابرجا کند و باطل را نابود کند، ولو مجرمان و تبه‌کاران خوششان نیاید".

در اثناء جنگ بدر یا در پایان جنگ بدر، ولی ناظر به جنگ بدر می‌گوید "برای آن است که حق پابرجا شود و باطل نابود گردد". این سال دوم هجرت است.

این آیات در زمینه جنگ احد در حدود سال سوم است.

وَالَّذینَ آمَنوا وَ عَملوالصّالحات وَ آمَنوا بما نُزِّلَ علی مُحَمَّد وَ هُوَ الحَقُّ من ربِّهم کَفَّرَ عَنهُم سَیِّئاتهم وَ اَصلَحَ بالَهُم. ذلکَ بأَنَّ الَّذینَ کَفَروا اتَّبَعُوا الباطِلَ وَ اَنَّ الَّذینَ آمَنوا اتَّبَعوا الحَقَّ من ربِّهم[1]

آنها که ایمان آوردند و کار شایسته کردند و به آنچه که خداوند بر پیغمبر فرستاد ایمان آوردند، همین است حقی که از جانب خداست. خداوند کارهای بدشان را پوشاند و خاطرشان را آسوده کرد. چرا؟ برای اینکه کافران دنباله‌رو باطل بودند و مؤمنان دنباله رو حق بودند و خداوند با این عمل خواست که حق را بر باطل پیروز کند.

می‌رسیم به سال ششم و جریان صلح حدیبیه. آیاتی است در سوره فتح: «انّا فَتَحْنا لَکَ فَتحاً مُبیناً» تا پایان. تمام سوره در زمینه صلح حدیبیه

۱. سوره محمد، آیه ۲ و ۳.

است و این فتح مبینی هم که اول سوره است، و خداوند می‌گوید ما پیروزی آشکاری را برای تو مقرر کردیم و نصیب تو کردیم، ناظر به پیروزی حدیبیه است و نه فتح مکه که غالباً چنین خیال می‌کنند تمام این سوره این را نشان می‌دهد. علاوه بر این از برخی از مفسّرانِ نخست هم مکرّر نقل شده است، چون مثل اینکه آن وقتها هم در عصر تابعین، بعد از زمان پیغمبر صلوات اللّه علیه و آله و سلّم، با فاصله کمی این تردید بوده که آیا این درباره فتح مکه است یا نه و بعضی از مفسرانِ قرآن شناس مکرّر تأیید کردند که این درباره فتح مکه نیست و منظور فتح حدیبیه است. در داستان صلح حدیبیه که عده‌ای از مسلمانها آن را شکست خیال می‌کردند و عده‌ای دیگر آن را پیروزی تلقی می‌کردند، که داستانش مفصل است و لابد مکرر شنیده‌اید، این آیات با تأکید بر اینکه این یک پیروزی است نازل می‌شود و در اثناء این تأکید این طور بیان می‌کند:

هُوَالَّذی اَرسَلَ رَسولَهُ بالهُدی وَ دینِ الحَقِّ لِیُظهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَ کَفی بِاللّه شَهیداً[۱]

اوست که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا آن را بر همه ادیان پیروز کند و خداوند کافی است که گواه این مطلب باشد.

در سال هشتم یا نهم در سوره برائت و خطاب به مشرکان مکه برای اعلام اینکه دیگر در سال بعد مشرکان حق شرکت در مراسم حج ندارند می‌فرماید:

یُریدونَ لِیُطفِؤا نورَاللّه بِاَفواهِهِمْ وَاللّهُ مُتِمُّ نورَهُ وَ لَو کَرِهَ

۱. سوره فتح، آیه ۲۸.

الکافِرُون. هُوَالَّذی اَرسَلَ رَسولَهُ بِالهُدی وَ دینِ الحَقِّ لِیُظهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّه وَ لَو کَرِهَ المُشرِکُون[1]

اینها می‌خواهند نور خدا را با دهانهایشان خاموش کنند، اما خدا جز این را نپسندیده و از جز این امتناع می‌ورزد که نور خود را تمام و کامل سازد هر چند کافران را خوش نیاید. خدا همان کسی است که پیامبرش را با هدایت و دین حق فرستاد تا این دین حق را بر هر دینی ـ بر همه ادیان ـ غالب و پیروز گرداند هر چند مشرکان را خوش نیاید.

ملاحظه می‌فرمایید که در طول این مدت همه جا در آیات از پیروزی حق بر باطل و در آیه اخیر از پیروزی دین حق بر همه ادیان سخن می‌رود.

نوید پیروزی حق بر باطل در نامه‌های پیامبر (ص)

برای اینکه نمونه‌ای هم از غیر قرآن در این زمینه داشته باشیم یکی از نامه‌های پیغمبر اکرم صلوات اللّه و سلامه علیه را می‌خوانم که در اُسدُالغابَه نقل شده است:

کِتابَةٌ اِلی زیادِ بنِ جهور ـ بسمِ الله الرَّحمنِ الرَّحیم. مِن مُحَمَّدٍ رَسولِ الله اِلَی زیادِ بنِ جهور. سلمٌ انتَ فَاَنَا اَحمَدُاللهَ الیکَ الَّذی لا اِلهَ اِلا هُو. اَمّا بَعد فَاِنّی اُذَکِّرُکَ اللهَ وَالیَومَ الاخِرَ اَمّا بَعدُ فَلْیوُضَعْنَ کُلُّ دینٍ دانَ بِه النّاسُ اِلا الاِسلامَ...[2]

---

۱. سوره الصف، آیات ۸ و ۹.

۲. ابن اثیر. اسدالغابة فی معرفة الصَّحابة، جلد ۲، (بیروت: داراحیاء التّراث العربی، ۱۳۷۷ هجری قمری)، صفحات ۲۱۸و ۲۱۹.

یکی از خصوصیات نامه‌های پیغمبر مختصر و مفید بودن است. طولانیترین نامه‌های پیغمبر هم مختصر و مفید است. یعنی عبارت‌پردازی در نامه‌های پیغمبر به ندرت به چشم می‌خورد. این که نگفتم هیچ به چشم نمی‌خورد چون در بعضی از نامه‌ها بعضی از جمله‌ها دیده می‌شوند که می‌شود نباشند. حالا باید دید چرا این جمله‌ها هست. یعنی سبک، سبک خلاصه‌نویسی و ساده‌نویسی است. ضمناً وقتی انسان همه نامه‌های پیغمبر را (که خیلی زیاد است و مربوط به سالهای متعدد هم هست) با قرآن مقایسه می‌کند، می‌بیند این پیغمبر که در قرآن از جانب حق سخن می‌گوید، عبارتهایش با وقتی که خود پیغمبر حرف می‌زند به کلی فرق دارد که این یکی از نشانه‌های وحی بودن قرآن کریم است. اینها سبکی دیگر دارد. از جمله ملاحظه می‌کنید که این نامه چه قدر ساده است:

به نام خداوند رحمان و رحیم. از محمّد پیامبر خدا به سوی زیادبن جهور. سِلمٌ انتَ. (پیغمبر نسبت به آنهایی که در لبه ایمان بودند مکرر در نامه‌هایش این تعبیر را دارد که تو آدمی هستی مسلم. حالا یا منظور این است که سالم باشی و به جای سلامٌ علیکم که برای مسلمین است سلم انت می‌گوید، یا منظور این است که تو اصلاً در حالت سلم و صلح هستی. یا دعاست، یا به اصطلاح درود و تحیّت است و یا اینکه بیان یک مطلب است). من سپاس می‌گزارم خدا را، خدایی را که جز او خدایی نیست. اما بعد (که مطلب اساسی این است)، من خدا و روز پایان را به یاد تو می‌آورم، فراموش نکن. و اما بعد، این نکته را هم بدان هر دینی که مردم به آن متدیّن شده‌اند مغلوب می‌شود مگر اسلام.

ملاحظه می‌کنید که در این نامه سخن از این است که پیغمبر اعلام می‌کند هر دینی که مردم به آن روی آورده‌اند سقوط می‌کند به جز اسلام. وقتی این آیه‌ها و نامه‌ها و دهها چیز دیگر از این قبیل را می‌خوانیم، خودبه‌خود، بنده و شما برادران و خواهران در دلمان دو احساس پیدا می‌شود: شاید اول احساس غرور: پس معلوم است که بالاخره ما وارثان زمین و پیروزان نهایی هستیم و در این درگیری جهانی پیروزی با ماست. و شاید با فاصله کمی هم احساس مقابل این: وقتی به واقعیتها برمی‌گردیم می‌بینیم نه، چنین چیزی هم نیست! ما هم پیروزان و برنده‌های نهایی این مسابقه نیستیم. آن وقت گیج می‌شویم که پس مطلب چیست!

■ **یکی از حاضران: اسلام پیروز می‌شود و نه مسلمین.**

اسلام پیروز می‌شود. خیر، بفرمایید مُسلم پیروز می‌شود نه ما! بله بفرمایید مسلم پیروز می‌شود نه ما! خوب، آقا ببینیم منظور از این پیروزی چیست که می‌گوید بالاخره پیروز می‌شود. اولاً آیا منظور پیروزی در زمان پیغمبر صلوات اللّه علیه و آله و سلّم است؟ یک احتمال این است. می‌گوید ما دین خدا را فرستادیم. می‌خواهد به پیغمبر و مسلمانها بگوید که نهضت شما به پیروزی می‌انجامد. به راستی هم در یک مقطع زمانیِ معین نهضت اسلام آمد و بر ادیان معاصر براستی پیروز شد، یعنی آنها واقعاً از اریکه عزت فرو افتادند. آیا این مقصود است؟ یا مقصود پیروزی نهایی اسلام است؟ پیروزی نهایی حق و عدل است؟ حق و عدل سرانجام در این دور رنگارنگ تاریخ پیروز خواهند شد؟ همان که در اعتقاد به امام زمان سلام اللّه علیه مکرر از آن یاد می‌شود که «یَملأُ الأَرضَ قِسطاً وَ عَدلاً کَما مُلِئَتْ ظُلماً وَ جوراً». اشاره به یک پیروزی نهایی است یا می‌خواهد یک

قانون دائم را بگوید و این که همواره کسانی که در راه حق و عدل تلاش کنند پیروزند؟ همیشه آنها پیروزند؟ کدام یک از این معانی مورد نظر است؟ چه بسا همه اینها! و منافاتی هم با هم نداشته باشند. هم نهضت اسلام پیروز شد، هم هر نهضت حق و عدلی در مسیر پیروزی است و هم پیروزی قاطع نهایی از آن حرکتی است که با رهبری خالص و قیام در راه حق و عدل به پیروزی خالص و قاطع حق و عدل خواهد انجامید.

در قرآن کریم در این زمینه آیات دیگری هست که شاید آن آیات بیشتر باید در این بحث مورد توجه قرار گیرد. آیاتی هست در این باره که عاقبت و فرجام از آنِ مؤمنان و متقیان است: «وَالعاقِبَةُ لِلمُتَّقین»، «وَالعاقِبَةُ لِلتَّقوی»؛ که یا ناظر به قیامت است یا ناظر به فرجام دنیوی است و یا ناظر به هر دو. این آیات مفصل است و من اینجا یادداشت کرده‌ام که باز باید از خواندن همه آنها صرف‌نظر کنم تا برسیم به آیات دیگری که به نظر من در این بحث فشرده بیشتر باید مورد بحث قرار گیرد. آیاتی است در زمینه این که خداوند زمین را برای میراث بندگان صالح خود قرار داده است:

وَ لَقَد کَتَبْنا فِی الزَّبورِ مِن بَعدِ الذِّکرِ اَنَّ الاَرضَ یَرِثُها عِبادیَ الصّالِحونَ[1]

«ذکر» در این آیه به عنوان یادی از تورات است. «اهل‌الذّکر» هم که به جای اهل کتاب در قرآن آمده بیشتر به اعتبار این است که ذکر در قرآن نامی است که اشاره به تورات دارد، همچنان که ذکر به عنوان نامی از قرآن کریم است. البته همه این کتابها کتابهایی هستند مذکِّر و یادآورِ خدا و حق و راه

۱. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

خدا، منتها به صورت خاص بیشتر اشاره به تورات است.

ما بعد از ذکر در زبور داوود نوشتیم کـه زمـین را بنـدگان شایسـته و صالحِ من به ارث می‌برند.

منظور چیست؟ منظور این است که در قیامت بهشتی را کـه پهنـه آن به اندازه آسمانها و زمین است به ارث می‌برند یا منظور این است کـه در دنیا به ارث می‌برند و در دنیا زمـین را در قبضـه خـود مـی‌گیرنـد؟ چـه وقت؟ در پایان دنیا یا به صورت یک اصل مدام؟

پیروزی حق بر باطل در زبور

برای اینکه معنای این آیه بهتر معلوم بشود ناچار هستیم که خود زبـور را بخوانیم تا ببینیم موضوع چیست، چون آیه اشاره می‌کند که مـا در زبـور نوشتیم. اشاره‌ای که در قرآن است مربوط است به بـاب سـی و هفـتم از مزامیر داوود. همه این باب و نه فقط یک آیه آن در ایـن زمینـه اسـت و ناچارم همه را بخوانم:

> **به سبب شریران خویشتن را مشوش نساز. و بـر فتنـه‌انگیـزان حسد مبر. زیرا که مثل علف به زودی بریده می‌شوند. و مثـل علف سبز پژمرده خواهند شد. بر خداوند توکل نما و نیکویی بکن. در زمین ساکن باش و از امانت پرورده شو و در خداوند تمتّع ببر. پس مسئلتِ دل تو را به تو خواهد داد. طریق خود را به خداوند بسپار و بر وی توکل کن که آن را انجـام خواهـد داد. و عدالت تو را مثل نور بیرون خواهد آورد، و انصاف تو را مانند ظهر. نزد خداوند ساکت شو و منتظـر او بـاش. و از شخص فرخنده طریق و مرد حیله‌گر خود را مشوش مساز. از**

غضب برکنار شو و خشم را ترک کن. خود را مشوش مساز که البته باعث گناه خواهد شد. زیرا که شریران منقطع خواهند شد. و اما منتظران خداوند وارث زمین خواهند بود. هان بعد از اندک زمانی شریر نخواهند بود. و در مکانش تأمل خواهی کرد و نخواهد بود. و اما حلیمان وارث زمین خواهند شد. و از فراوانی سلامتی متلذذ خواهند گردید. شریر بر مرد عادل شوری می‌کند و دندانهای خود را بر او می‌فشرد. خداوند بر او خواهد خندید. زیرا می‌بیند که روز او می‌آید. شریران شمشیر را برهنه کرده و کمان کشیده‌اند تا مسکین و فقیر را بیاندازند و راست روان را مقتول سازند. شمشیر ایشان به دل خود ایشان فرو خواهد رفت. و کمانهای ایشان شکسته خواهد شد. نعمت اندک یک مرد صالح بهتر است از اندوخته‌های شریران کثیر. زیرا که بازوهای شریران شکسته خواهد شد. و اما صالحان را خداوند تأیید می‌کند. خداوند روزهای کاملان را می‌داند. و میراث ایشان خواهد بود تا ابدالاباد. در زمان بلا خجل نخواهند شد. و در ایام قحط سیر خواهند بود زیرا شریران هلاک می‌شوند و دشمنان خداوند مثل خرمی مرتعها فانی خواهند شد. بلی مثل دخان (دود) فانی خواهند گردید. شریر قرض می‌گیرد و وفا نمی‌کند. و اما صالح رحیم و بخشنده است. زیرا آنانی که از وی برکت یابند وارث زمین گردند. و اما آنانی که ملعون وی‌اند منقطع خواهند شد. خداوند قدمهای انسان را مستحکم می‌سازد. و در طریقهایش سرور می‌دارد. اگر چه بیفتد افکنده نخواهد شد. زیرا خداوند دستش را می‌گیرد. من جوان بودم و الان پیر هستم. مرد صالح را هرگز متروک ندیده‌ام، و نه نسلش را که گدای نان بشوند. تمامی روز رئوف است قرض دهنده و ذرّیت او مبارک خواهند بود. از بدی برکنار شو و نیکویی بکن. پس ساکن خواهی بود تا

ابدالاباد. زیرا خداوند انصاف را دوست می‌دارد و مقدسات خود را ترک نخواهد فرمود. ایشان محفوظ خواهند بود تا ابدالاباد. و اما نسل شریر منقطع خواهد شد. صالحان وارث زمین خواهند بود.]که این آیه متن است، ولی ملاحظه می‌کنید که چه‌قدر جلوتر همین مسأله تکرار شده که صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا به ابد سکونت خواهند نمود. [دهان صالح حکمت را بیان می‌کند. و زبان او انصاف را ذکر می‌نماید. شریعت خدای وی در دل اوست. پس قدمهایش نلغزید. شریر برای صالح کمین می‌کند و قصد قتل وی می‌دارد. خداوند او را در دستش ترک نخواهد کرد. و چون به داوری آید بر وی فتوا نخواهد داد. منتظر خداوند باش و طریق او نگاه دار تا تو را به وراثت زمین برافرازد. چون شریران منقطع شوند آن را خواهی دید. شریر را دیدم که ظلم پیشه بود و مثل درخت بومه‌ای سبز خود را به هر سو می‌کشید. اما گذشت و اینک نیست گردید. و او را جستجو کردم و یافت نشد. مرد کامل را ملاحظه کن و مرد راست را ببین. زیرا که عاقبت آن مرد سلامتی است اما خطاکاران جمیعاً هلاک خواهند گردید و عاقبت شریران منقطع خواهند شد. و نجات صالحان از خداوند است. و در وقت تنگی او قلعه ایشان خواهد بود و خداوند ایشان را اعانت کرده نجات خواهد داد. ایشان را از شریران خلاص کرده و خواهد رهانید، زیرا بر او توکل دارند.

امیدوارم از اینکه همه را خواندم خسته نشده باشید. خواستم ببینید چه‌قدر در یک بخش بروی این مسأله تأکید و تکرار هست. خوب از این چه می‌فهمیم؟ آیه ناظر به همین است که می‌خواهد بگوید انسانهای صالح پیروز خواهند شد. پس این که داریم چیست؟این که داریم عبارت است از

دعوای شریر با شریر بر سر لحاف ملا نصرالدین! این است که هر جا حقی هست، هر جا حرکت عدلی باشد که با رعایت معیارهای عدل و انصاف همراه باشد (که چه‌قدر در همین بخش زبور بر آن تکیه شده بود)، که در شناخت و در عمل و در رهبری و پیروی، انصاف و حق و عدل محور باشد، اولاً این حرکت به صورت یک اصل مداوم پیروز است، ثانیاً همراه با پیروزی نهاییِ قاطع‌است، و ثالثاً همراه با پیروزی تقریباً اساسی در مقطعهای خاصی از تاریخ است. ولی همه جا یک شرط وجود دارد: به شرط این که حرکت در جهت حق، عدل، صلاح، تقوا و انصاف باشد.

این را عرض کنم که معنای این پیروزی این نیست که هر فردی و هر گروهی که به پا خاست، همان گروه به پیروزی نهایی یا پیروزی شبه قاطع برسد. خیر، چنین چیزی مطرح نیست. آنچه مطرح است این است که حرکت اینان هدر نمی‌رود، نابود نمی‌شود، از بین نمی‌رود و به دنبال خود حرکتهای حق را می‌آورد. ولی به هر حال، حرکت، باید حرکت حق باشد. آنچه ما در طول تاریخ بشریت به راستی کم داریم حرکت کنندگانی هستند که حرکتشان را بتوان حرکت اهل حق در برابر باطل نامید. بیشتر جنگها و درگیریهایی که ما در تاریخ سراغ داریم عبارت است از درگیری یک خان با یک خان دیگر، یک شاه با یک شاه، یک امپراطور با یک امپراطور، یک دزد با یک دزد. اما حرکات معدودی در تاریخ سراغ داریم که عبارت‌اند از حرکت در جهت عدل و حق در برابر ظلم و باطل. در آن حرکتها عموماً یا پیروزی تا مرحله اساسی به دست آمده یا زمینه‌ای برای حرکت و ادامه و تداوم حرکت کردن در راه حق علیه باطل را فراهم کرده است.

آیا در تاریخ حرکتِ از بین رفته هدر رفته‌ای از اهل حق وجود دارد؟ در حرکتهای حق و عدل هم باید نسبت را در نظر داشت: یک‌وقت جنگ

طبقاتی است و طبقه‌ای مظلوم و محروم بر آن قیام می‌کند و بر طبقه‌ای ظالم و حاکم می‌شورد. اساس این شورش پسندیده است، اما شیوه و شکل شورش ممکن است ناپسند باشد. چون یک‌وقت طبقه مظلوم بر طبقه ظالم می‌شورد تا به حقش برسد، یک وقت طبقه مظلوم می‌شورد تا ظالم بعدی باشد! اگر طبقه مظلوم بشورد تا ظالم بعدی باشد حرکتی می‌شود در آغاز نورانی، در وسط نیمه نورانی و در پایان همان ظلمت؛ چون ظالم، ظالم است. مثل ما که امّتی بودیم که برای توحید و عدل قیام کردیم و به زودی حاملان لوای شرک و ظلم شدیم. ما خود مستحق آن شدیم تا دیگران به پا خیزند و نابودمان کنند.اگر ما الان عزت نداریم برای این است که دیگر آن حاملان حق و عدل نیستیم.

نقش حق‌خواهی در فعالیتهای اجتماعی

یک نکته را عرض کنم که این تنها مربوط به تجربه است و جنبه مذهبی و قرآنی و تعلیماتی ندارد. این که می‌گویم نتیجه تجربه مداوم و طولانی است، از نظر خودشناسی که خود من در طول سالهای زندگی‌ام داشته‌ام، صریحاً اعلام می‌کنم که در طول این سالهایی که از زندگی‌ام همراه با کم و بیش فعالیتم گذشته، در کارهایی که خودم به تنهایی یا با دوستان داشته‌ام، تا آنجا که جمع ما و کار ما رو به سوی خدا و حق و عدل داشته، همواره جلو رفته است (من تجربه شخصی را دارم عرض می‌کنم و این جمع‌بندی یک تجربه است) و هر جا چوب خوردیم (البته یک‌وقت این چوب خوردن در راه خداست و درد نمی‌آید) و هر جا زمین خوردیم، آنجا بود که این آهنگ خداطلبی و حق‌طلبی و عدل‌طلبی‌مان آسیب دید و از

خلوص و سَرِگی درآمد. بنده این را با صراحت عرض می‌کنم که جمع‌بندی رویدادهای بسیار گوناگون است از کارهایی که یا شخصاً شروع کردم و یا با دوستان دست اندرکار آن بودم و از شما خواهش می‌کنم که در این کوششهای هفت، هشت، ده سال اخیرِ همین خودمانیها، رفقایی که مخصوصاً بیشتر در چم و خم این کوششها بوده‌اند، دقت بفرمایید ببینید چه‌طور فلان چهره یا فلان دوست، تا آنجا که تلاشش در جهت نور و حق و عدل بود، حتی در همین محیط کثیف فاسد، کارش جلو می‌رفت، به محض اینکه کار او به خودپرستی آغشته شده و یک نوع خودپایی و سودطلبی با کار او آمیخته شده می‌بینید از آن اوج فرو افتاده است. این طبع مسأله و طبیعت کار است. هر حرکتی که از عدل‌دوستیِ واقعی و انصاف بهره‌ای در حد خود داشته باشد و آغشتگی و آمیختگیِ آن به باطل، خودپرستی، هواپرستی، شیطان‌گرایی، اهریمن‌گرایی، سودطلبی و من‌پرستی آن را از ارزش نیندازد و بیمار نکند و از درون کرم خورده و فاسد نکند، محکوم به پیروزی و بازده داشتن و نافع بودن است.

یکی از خصوصیات چهره‌های حق‌پرست ـ که این خصوصیت، به علت ضعف تربیتی و شناختمان، متأسفانه در ما کمتر رعایت می‌شود ـ این است که اینها پیروزی آشکار تلاش و جهادشان را تا زمانی که زنده هستند شرط کار و کوشش خودشان قرار نمی‌دهند. نمی‌گویند ما تلاش می‌کنیم به عشق این که روزی خودمان این پیروزی را ببینیم. چون زمان برای اینها یک واحدِ به هم پیوسته است. هزار سال دیگر همان طور نقد است که امروز. هزار سال دیگر همان طور زمان اینهاست که فردا. این خصلت و این ویژگی چه‌قدر در حرکتها و تلاشهای ما هست؟ تا چه اندازه حاضریم سی سال تلاش گمنام کنیم؟ گمنام به صورتی که هیچ کس جز خدا نبیند، تا امیدوار

باشیم که پس از مرگ ما دیگران وارث نتایج این تلاش باشند و ثمرات آشکار آن را برملا سازند؟ چه‌قدر این خصلت در ما هست؟ اگر تلاشی در زمینه‌های مختلف، در شاخه‌های مختلف، در رشته‌های مختلف، اقتصادی و علمی و اجتماعی، بشود، چه‌قدر می‌توان برچسب تلاش در راه حق به آن زد؟ اگر بشود برچسب صلاح، صالحان، عبادی‌الصالحون را به انسانهایی بزنید، آنان به حق وارث زمین خواهند بود. و همان طور که عرض کردم، با جمع‌بندی مجموع آیات و نصوصی که در این زمینه داریم که مقداری از آن را خواندم و مقداری را فرصت نبود بخوانم، این وراثت سه بُعد و سه تجلی دارد:

اول، انسانهای تلاشگر در راه حق و عدل همواره صاحبان اصلی این زمین‌اند. واقعیت این جهان و حرکت عمومی جهان هستی و پوچ نبودن آفرینش زمین و آسمان ایجاب می‌کند انسان در جهت حق‌پرستی آفریده شود و زندگی انسان به سوی حق و عدل جهت داشته باشد. بنابراین، همان طور که جهان به آن سو روان است، جامعه هم به آن سو روان است و این نسل مداوم صالحان و حق پرستان همواره در بستر پیروزی حرکت می‌کند.

دوم، در مقطعهای گوناگون این حرکت تاریخی حق‌پرستان به پیروزیِ حاکم (نه به پیروزی قاطع می‌رسند) و پیروزی آنها در شرایطی تجلی می‌کند. نتیجه این که همیشه انسانهای حق‌پرست باید به تلاش خود امیدوار و دلگرم و دلبسته باشند. هیچ‌گاه و در هیچ شرایطی از تلاش باز نایستند و تلاش خویش را هدر رفته و بی ثمر تلقی نکنند.

سوم این که پیروزی قاطع و نهایی بشریت برای تسلط کامل حق و عدل بر زمین فرا خواهد رسید و در مقطعی از زمان، بشر معاصر آن زمان و انسانهای فدا شده در این راه در ادوار پیشین، همگان خواهند دید که حق و

عدل بر باطل و ظلم به پیروزی قاطع رسیده است.

این آن جمع‌بندیِ فشرده‌ای بود که می‌شد از این بحث به عرض برادران و خواهران برسانم و چون بنا داشتم حتی‌الامکان این بحث را در سه جلسه به پایان برسانم به‌ناچار با سرعت طی کردیم وگرنه این خود یک بخش از بحث گسترده حق و باطل در قرآن و در اسلام است. بخشهای دیگر هم هست که خیلی جالب و وسیع است، مثلاً این که معیارهای حق و باطل چیست؟ یک معیار را در جلسه‌های پیش عرض کردم که حق در اسلام معیار دارد ولی این را وقتی باز کنید و وارد مسائل اجتماعی، مسائل اقتصادی، مسائل اخلاقی، مسائل خانوادگی کنید، به راستی آن‌قدر تجلیات دلپذیر و جالب دارد که جا دارد که زمانی فرصتی پیش بیاید و درباره آن بحث شود. اگر من توفیق پیدا کنم در آینده‌ای که به دلیل گرفتاریهای من خیلی نزدیک نخواهد بود سهمم را در این جلسه دوستان عزیز ادا کنم، باز بخش دیگری از همین بحث را دنبال می‌کنم. البته خیلی بهتر بود که فرصت می‌داشتم و حالا که زمینه‌های فکری آماده است ادامه می‌دادم، ولی متأسفانه این فرصت الان برایم نیست. ممکن است دوستان عزیزی بعداً بحث را به عهده بگیرند چون واقعاً هیچ فرقی در میان نیست و من حاضرم حتی همه این بحثهایی را که استخراج کرده‌ام در اختیار دوستان بگذارم و آنها بحث را ادامه دهند که هیچ چسبندگی و اتصال و ارتباط خاصی با شخص بنده ندارد.

والحمدللّه و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین.

پرسش و پاسخ

آقای انتظاری: به نظر می‌رسد [خوب است] آقای دکتر اصلاً درباره خود

پیروزی و اینکه چیست بحثی داشته باشند. چون تصوری که ما از پیروزی داریم و حتماً در همه دورانهای تاریخ وجود داشته آن پیروزی نهایی است که با حق است، یا در بعضی مقاطع تاریخ با حق نیز هماهنگ می‌شود. آیا آن‌وقت باید تعریف بشود که پیروزی چیزی است که نهایتاً حقیقی هم باشد؟ یا پیروزی آن چیزی است که حق در بعضی از مقاطع تاریخ به آن رسیده است؟ اگر پیروزی این باشد، درست است و حق هم پیروز هست. اما اگر پیروزی همان چیزی است که ما در تصور خود داریم و آن این است که همیشه پیروزی وجود دارد و جناحی هست که پیروز است، آن وقت این بحث پیش می‌آید که معاویه هم برای اینکه پیروز بود خودش را برحق می‌دانست. من فکر می‌کنم اگر بحث آقای دکتر این مسأله را روشن نکند بحث رسایی نخواهد بود.

عذر می‌خواهم آقای انتظاری، من هنوز منظور سؤال شما را نفهمیدم. یا خود ایشان روشنتر بفرمایند یا از دوستان اگر کسی دریافت کرد که آقای انتظاری چه می‌خواستند بفرمایند بگوید که من خوب بفهمم.

■ **آقای انتظاری: سؤال من این است که پیروزی چیست؟**

کربلا، مصداق پیروزی است. هنوز ادامه دارد. الان هم بدون اینکه دیده بشود حق پیروز است. همین قدر کافی بود آقای انتظاری؟

■ **آقای انتظاری: بله، من می‌گویم پیروزی چیست که ما می‌گوییم حق به آنجا می‌رسد؟ اگر ما آن تصوری را از پیروزی داریم که گفتیم چیزی است که همیشه هست، آن پیروزی چیست؟**

آیا سؤال می‌فرمایید که منظور از پیروزی حاکمیت و به حکومت رسیدن است یا چیز دیگر؟ آیا این سؤال را می‌فرمایید یا چیز دیگری در ذهن شماست؟ یعنی اگر معنای پیروزی به حکومت رسیدن و حاکمیت نباشد آن‌وقت منظور چه چیز می‌تواند باشد؟

■ **آقای انتظاری: به نظر من هیچ چیز دیگر نمی‌تواند باشد.**

پس فقط همین یک معنا را دارد؟

■ **آقای انتظاری: این طور به ذهنم می‌رسد.**

پس معلوم می‌شود پیروزی در ذهن خود جناب‌عالی هم یک معنا بیشتر ندارد و آن عبارت است از به حکومت رسیدن، به حاکمیت رسیدن و رتق و فتق و اداره امور را در دست داشتن؟

■ **آقای انتظاری: بله، همین طور است.**

خوب، اگر این معنا از پیروزی در نظر باشد، که ما هم همین معنا را اراده کردیم، می‌گوییم اولاً تلاشهای صالحان در جهت پیروز شدن و پیروزمندی است به شرط این که تلاشها یک سلسله مداوم تلقی شود نه یک مقطع بریده و این پیروزمندی به همین معنا دو تجلی دارد: یک تجلی آن در مقطعهای معینی از تاریخ تاکنون بوده است و خواهد بود، و یک تجلی قاطع آن در نهایت تاریخ روی خواهد داد. و این که عرض کردیم تلاشهای تلاشگران در جهت پیروزی است بدین معناست که هر انسانی و هر گروهی تا وقتی در راه حق قرار دارد و برای حق کار می‌کند می‌بیند تا آنجا که افق دید اجازه می‌دهد دارد بر باطل معینی پیروز می‌شود. برای یک تلاشگر این که دارد پیروز می‌شود، به این معنا که قدرت را به دست می‌گیرد، به همان معناست که دارد پیروز می‌شود، چون زمینه‌ها را از دست باطل می‌گیرد. حتی نهضت امام حسین علیه‌السلام همین است که خود آن نهضت اصلاً یک نهضت فتح کننده است، یعنی مقدار زیادی از زمینه‌هایی را که معاویه و یزید به دست آورده بودند از دست آنها خارج کرد. هر نهضتِ حقی در هر

زمانی یک مقدار زمینه را از دست باطل می‌گیرد و بنابراین یک مرحله پیروزی است، و این گرفتنها در تداوم تاریخی‌اش و در مقطعهای معیّن منجر به پیروزی و به قدرت رسیدن آشکار می‌شود (این پیروزی پنهان است، آن پیروزی آشکار) و در نهایت تاریخ به پیروزی قاطع می‌رسد.

■ آقای انتظاری: خوب، همین کار را باطل هم می‌کند و در طول تاریخ باطل مقداری پیروزی از حق می‌گیرد و به پیروزی آشکار هم می‌رسد و در طول تاریخ هم باطل عملاً تا الان بیشتر پیروز بوده است.

در اینجا «بیشتر» یعنی بیشتر قدرت را در دست داشته است. ملاحظه می‌کنید که، یک وقت از این آیات و این بحثی که شد این‌طور فهمیده می‌شود که اصولاً حق سر کار می‌آید و باطل هیچ وقت سر کار نیست و هیچ وقت بر اریکه قدرت نیست، این روشن است و هر کس قرآن را مطالعه کند می‌بیند که قرآن مکرّر از علوّ فرعونها در زمین یاد می‌کند: «انَّ فرعونَ لَعالٍ فِی الأَرض». پس معلوم می‌شود مسأله‌ای که مطرح می‌کند با قبول این فرض است که فرعونهایی در زمین هستند که علو می‌کنند. پس چه می‌خواهد بگوید؟ می‌خواهد این مطلب را که در ذهن قیام‌کنندگان در راه حق وسوسه می‌کند که تا چشم ما کار می‌کند قدرتهای باطل سر کار هستند از بین ببرد و بگوید حق پیروز می‌شود. پس معنای آن نفی مراحلِ به‌قدرت رسیدن باطل نیست، بلکه دادن این امید است که حق نیز پیروز می‌شود. فکر نکنید که حق همواره سرکوب می‌شود، حق نشانه پیروز می‌شود و پیروزی حق نیز نشانه تناوب پیروزی حق و باطل بر یکدیگر است.

اگر به تعبیر شما بتوانیم بگوییم به قدرت رسیدن معنای پیروز شدن باشد، زمینه از دست گرفتن معنایش پیروزی است، معنای آن این است که

حق‌پرستان بدانند هر حرکت حقی که از آنها سر بزند تا حدی زمینه را از دست باطل‌گرایان خارج می‌کند و در مرحله‌هایی از تاریخ به قدرت هم می‌رسند و در نهایت تاریخ به پیروزی نهایی می‌رسند.

آقای انتظاری زمینه را برای باز کردن یک بحث جدید آماده کردند که از بحثهایی بود که باید بعداً گفته می‌شد ولی ناچارم الان در پاسخ مطلب ایشان، که بجا هم هست و واقعاً بدون آنها مطلب تمام نیست، این باب جدید را باز کنم تا مطلب روشن بشود. آیا این پیروزی حق بر باطل به صورت یک جبر تاریخ در قرآن مطرح شده یا به صورت یک قانونِ وابسته به انتخاب و اختیار انسانها؟ کدام یک؟ ملاحظه می‌کنید که قرآن می‌گوید خداوند طبیعت حرکت حق را پیروز گر قرار داده اما اینکه انسانها دست به حرکت حق بزنند یا نزنند اختیاری است. شما در دوره هایی از تاریخ که غلبه باطل را می‌بینید و بر سر قدرت بودن باطل را می‌بینید دوره‌ای است که تلاش حقی بوده است و شکست خورده یا دوره‌ای است که بشریت انتخاب عمومی‌اش راه باطل بوده؟ کدام یک؟

■ آقای ناطق‌زاده: مگر علی علیه‌السلام شکست نخورد؟

آن وقت برمی‌گردیم به حرف اول که وقتی ما می‌گوییم منظور پیروزی، منظور پیروزی در یک مقطع بریده نیست. این دو مطلب را از هم جدا بفرمایید. اجازه بدهید من این را بازتر کنم. آنچه می‌خواستم عرض کنم این بود که تلاشگران در راه حق بدانند که تلاش حق آنها به هدر نمی‌رود و با آن سه چهره‌ای که عرض شد به ثمر می‌رسد. بنابراین، چه‌طور می‌شود که در طول تاریخ مواردی را که باطل بر اریکه قدرت است بیشتر می‌بینیم؟ جواب این است که انسانیت در این دوره‌ها باطل را انتخاب کرده است. پس اگر قرآن

می‌خواست پیروزی حق را به عنوان یکی از اصول جبر تاریخ بیان کند این انتقاد وارد بود که ما می‌بینیم غالباً باطل بر اریکه قدرت است. ولی وقتی این را به عنوان یک اصل مشروط به انتخاب انسانها بیان می‌کند، نتیجه این می‌شود که اگر امروز عده بسیار کمی از انسانها در راه حق تلاش می‌کنند انتخاب غالب انسانها باطل است و بنابراین قدرت هم در اختیار باطل است. پس تکلیف این انسانهای معدود تلاشگر در راه حق چیست؟: تلاش اینها هدر نمی‌رود، پیوسته می‌شود تا وقتی که کفّه این انتخابگران در جمع به سنگینی لازم برسد، آن‌وقت قدرت را در اختیار خواهند داشت. پس پیروزی مشروط می‌شود به این که صالحانی راه صلاح را انتخاب بکنند تا پیروز شوند. در برابر چه کسی؟ چه بسا مطلب خیلی گفتنی به نظر نیاید، اما این طور نیست و خیلی هم روشن نیست. این در برابر آن طرز تفکر است که اصلاً خدا این جهان را براساس شر آفریده است، در برابر آن بدبینی‌ها، یعنی آپتیمیسمی[1] است در برابر پسیمیسم[2]، در برابر کسانی که معمولاً بشر را یک موجود شرور می‌دانند و همواره سلطه را برای شر می‌دانند. قصه سلطه در کار نیست، سلطه مال خیر است ولی به شرط این که انسان راه خیر را انتخاب بکند.

بنابراین، من این طور استنباط می‌کنم که به ذهن ایشان و شاید به ذهن خیلی دیگر از دوستان این‌طور رسیده باشد که مسأله پیروزی حق بر باطل احیاناً در شکل یک قانون جبری تاریخی در قرآن مطرح است. به شکلی این حقیقت مطرح است که نوری هست و ظلمتی، و انسان است که باید جانب نور را بگیرد و به کرسی بنشاند یا جانب ظلمت را. ولی ای

---

۱. خوش‌بینی (Optimism).

۲. بدبینی(Pesimism).

انسان، این را بدان که اگر جانب نور را انتخاب کردی، دست خداوند همراه توست و تو را پیروز می‌گرداند، پس مأیوس نباش. ملاحظه کردید که حتی این قسمت از زبور داوود و آیاتی هم که از دوره مکه خواندم و مخصوصاً با آن قاطعیت آمده، همه در زمینه‌ای است که انسانها ممکن است از تلاش در راه حق احساس نومیدی و بی ثمری کنند. قرآن می‌گوید اشتباه می‌کنی! مبادا به صف بدبینان و شراندیشان و اصالت‌الشرها ملحق شوی! اصالت‌الخیری باش.

■ آقای ناطق‌زاده: من به طور خلاصه این را می‌پذیرم. یعنی فکر می‌کنم حرف شما هم از این حد تجاوز نکرد که ما می‌خواهیم بگوییم که حق هم پیروز می‌شود. برای همین است که شما آن را به عمل مربوط کردید.

بله، در مقابل آن دیدی که فکر می‌کنیم فقط پیروزی از آن باطل است. منتها یک چیزی را من اینجا اضافه کنم و آن قصه «مَن جاءَ بِالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشرُ اَمثالِها» است. یعنی خداوند تلاشگر در راه حق را باروری بیشتری داده است.

عنایت بفرمایید، در این زمینه دو نکته را باید عرض کنم: نکته اول اینکه مکرّر بنده این مطلب را در بحثهای مربوط به امام زمان سلام‌اللّه علیه عرض کرده‌ام که اگر قرار باشد نتیجه اعتقاد به امام زمان و انتظار فرج او در ما این باشد که دست روی دست بگذاریم تا او بیاید و کارها را درست بکند، این بدترین اثر تخدیری است که یک اعتقاد امیدزا می‌تواند داشته باشد. و اگر به این معنا باشد که پیروزی قاطع و نهایی، کامل و صددرصد، آن هم با دست اندرکاری عوامل غیر اختیاری به دست بیاید، درست است. اما درباره پیروزی در مقطعها، که آن معنای دوم بود که عرض کردم، قبل از ظهور امام

علیه‌السلام هم میسر است و باید تلاش کرد.

بنابراین، ملاحظه می‌کنید که در این پیروزیهای نسبیِ میان راه، اختیار ما دخالت دارد که ما را از تأیید خداوند هم برخوردار می‌کند و تلاشمان بارورتر، انتخابی و اختیاری است. بحثی هم که شد همین بود. بحث پیروزیهای نسبی، نشیب و فراز و بالا و پایین آمدن بود. عنایت می‌فرمایید که پیروزی نهاییِ قاطع موکول است به تأیید الهی و تلاش انسانی، یعنی دو عامل دارد که یکی از آنها انتخاب انسانهاست که با رهبری الهی و تأیید ویژه او تضمین و تکمیل می‌شود. بنابراین، چیزی که در بحث مطرح بود این است که باطل هم پیروز است، که این به انتخاب مربوط می‌شود، حقاً هم گاهی پیروز است و در این مرحله هم انتخاب مطرح است. آنچه تنها انتخاب در آن دخالت ندارد بلکه عوامل غیرانتخابی و جبری هم در آن دخالت دارد پیروزی قاطع و پیروزی نهایی است و هرگز نباید آن وعده پیروزی نهایی جامعه ما را از تلاش پیگیر در راه پیروزیهای مرحله‌ای باز بدارد. یعنی کوشش هم لازم است. بله، برای تحقق پیروزی نهایی در شکل «یَملَأُ الأَرضَ قِسطاً وَ عَدلاً» که در همه جا قسط و عدل حاکم باشد، تلاش ما یک متمِّم می‌خواهد که رهبری الهی است که او برای ما می‌فرستد.

■ **مهندس تاج: بسم اللّه الرّحمن الرّحیم. بنده می‌خواستم به سؤال آقای‌چناطق‌زاده جواب بدهم. زمین و آسمان به حق آفریده شده و اگر قرار بود که مستوی بر حق نباشد پایدار نمی‌ماند و شکی در این نیست. بشر از همان روز که مشیّت خدا قرار گرفته که بشر را در روی زمین خلیفه خود قرار بدهد پیش‌بینی مرگ و نابسامانی و ظهور و جلوه باطل در کار بوده است و همین سؤال هم از طرف ملائکه پیش آمده که: «اَتَجعَلُ فیها مَن یُفسِدُ فیها وَ یَسفِکُ**

الدِّماء و نَحنُ نُسَبِّحُ بِحَمدکَ وَ نُقَدِّسُ لَکَ»[1] آیا می‌خواهی کسی را در آن قرار بدهی که فساد ایجاد کند و خونریزی بکند؟ پس این پیش‌بینی را ملائکه هم می‌کردند. «بَلْ یَقذِفُ الحَقَّ عَلَی‌الباطِلِ» با آن تشریحی که جناب آقای دکتر بهشتی فرمودند که حق پرانده می‌شود به سوی باطل، با استفاده از همین است. یعنی باطل مدام جمعیتی ایجاد می‌کند و حق به سویش پرتاب می‌شود، تا باطل سیطره پیدا نکند. چون اگر باطل سیطره و تسلط پیدا کند اصلاً زمین و آسمان برجا نمی‌ماند. زمین خود یک عضو بسیار کوچک در پهنه هستی و مانند یک دانه خشخاش در مقابل بی‌نهایت بزرگ است و بشر در روی کره زمین به همین نسبت کوچک است.

خیلی ممنونم. توجه داشته باشید که اگر مبنا این باشد که زندگی فقط محدود به همان دو روزی باشد که انسان متولد می‌شود تا وقتی می‌میرد، اگر زمان را کوتاه می‌دانستیم و به ابدیت قائل نبودیم، فکر می‌کردیم مثلاً معاویه آمده بر کرسی صدارت نشسته و آن‌چه دلش می‌خواسته اجرا کرده است. ولی برای آنهایی که اعتقاد به دین دارند، اولین اعتقاد از اصول اعتقادی که ضمن اعتقاد به مبدأ است، اعتقاد به معاد است. یعنی انسان دوره‌ای طولانی دارد، ابدیتی دارد. معاویه با بدنامی در فاصله بیست سال زنده است و توانسته هوا و هوس خود را فیصله بدهد ولی تا ابدالآباد بدنام است و حسین بن علی علیه‌السّلام تا ابدالآباد زنده است. معتقدان به دین، اعتقاد به ابدیت دارند، چه از لحاظ زمان و چه از لحاظ مکان؛ و هر کس که تخمی را می‌کارد ـ همان طور که آقای دکتر فرمودند ـ انتظار نداشته باشد بلافاصله برداشت کند. آن زارع که دانه بذری می‌پاشد، زحمتی می‌کشد، زمستان به خود مشقت می‌دهد و آبیاری می‌کند، آیا

۱. سوره بقره، آیه ۳۰.

بلافاصله مزدش در دستش است؟ شش ماه، یک سال زحمت می‌کشد و به فروش نمی‌رسد. این کاری است که در دراز مدت باید نتیجه آن عاید بشود. بنابراین، اولاً فکر نکنیم اگر انسانی در طول حیات خود پیروزی موقت توأم با ناراحتی وجدان داشت به پیروزی نرسیده است. امروز که قیاس کنیم می‌بینیم علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السّلام در دل تمام انسانها جای دارد، اما معاویه کجا جا دارد؟ حسین بن علی علیه‌السلام در دل همه مردم شیفته آزادی و حق جا دارد. آیا یزید هم چنین جایگاهی دارد؟ بنابراین حسین بن علی علیه‌السلام پیروز شده است.

وَالَّذینَ جاهَدوا فینا لَنَهدِیَنَّهُم سُبُلَنا[1]

اگر مجاهد راه حق باشیم خدا راه را جلوی ما و پیش پای ما هموار خواهد کرد.

عرضی ندارم و باید بحث را تمام کنیم. البته باز به دنبال توضیحات آقای مهندس تاج این نکته را یادآوری کنم که در عالم خلقت سماوات و ارض، که یک قانون جبری است، مسائل اختیاری فقط در قلمرو انسانهاست. و فکر می‌کنم سؤال آقای انتظاری درباره این بخش اختیاری یعنی در عرصه تاریخ بود، چون اصلاً میدان تاریخ را ایشان محدود گرفته بودند. من این توضیح را عرض کردم تا این دو در این بررسی از یکدیگر جدا نگاه داشته شوند. دیگر این که سرکار در صحبتتان باز خواستید در معنای پیروزی تجدیدنظر بفرمایید. یعنی پیروزی را به جای در دست گرفتنِ قدرت، در دلها جای داشتن معنا بفرمایید، که این همان سؤال بود که آقای انتظاری کردند.

---

۱. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

پس این دو نکته، یعنی یکی مسأله تسلط جبری حق در نظام هستی از پیروزی یا عدم پیروزی حق و باطل در نظام تاریخی از هم جدا نگاه داشته می‌شود و یکی هم مسأله پیروزی به معنای تحقق بخشیدن به نظام حاکم براساس حق و عدل یا پیروزی به معنای در دلها جا داشتن. این می‌شود دو معنای پیروزی که این دومی مخصوصاً سؤالی بود که آقای انتظاری هم مطرح کردند. آنچه قبلاً عرض شد این بود که به نظر می‌آید منظور از آن پیروزی که در این آیات به چشم می‌خورد و وراثت ارضی که در آیه و در متن مفصل زبور بود همان در دست گرفتنِ قدرت باشد، یعنی مثل پیروزی در یک جنگ نه پیروزی در دلها. اگر این طور بود، آن وقت توضیحی را که قبلاً عرض شد حتماً باید مورد نظر قرار بگیرد.

■ دکتر زرگر: من فکر می‌کنم که حق اصولاً به یک موجود واقعی اطلاق می‌شود و باطل به یک موجود مجازی. یعنی حق اکتیو است و باطل، با آنکه ما آن را به صورت پیروز می‌بینیم، ولی اکتیو نیست. هر وقت حق نیست باطل هست و وقتی حق آمد باطل خودبه‌خود می‌رود. اما اگر حقی نیاید، باطل همیشه هست. درست مانند آنچه در مورد روز و شب صادق است: تاریکی موجودی مجازی است. وقتی نورخورشید می‌آید روشن می‌شود و وقتی خورشید رفت و نور نبود باطل می‌آید. بنابراین، پیروزیِ باطل اصلاً پیروزی نیست، علت پیروزیِ باطل نبودنِ حق است، هر وقت حق آمد، باطل می‌رود. این استنباط بنده است.

البته نکته لطیفی است. متشکرم. اکتیو[1] بودنِ حق، پَسیو[2] بودنِ باطل، یا پوزیتیو[3] بودن حق و نگاتیو[4] بودن باطل نکته لطیفی است. منتها

1. Active
2. Passive
3. Positive
4. Negative

توضیح آقای زرگر نیز بازمی‌گردد به مطلب و سؤال آقای انتظاری که بالاخره پیروزی را چه معنا کنیم.

■ **آقای مهندس تاج: عکس منظوری را که ایشان گفتند هم عیناً می‌شود ادعا کرد.**

بله، اجازه بدهید این را عرض کنم. هم بحث آقای مهندس تاج و هم بحث دکتر زرگر نشان می‌هد که سؤال آقای انتظاری واقعاً سؤال بجایی بوده است. بالاخره پیروزی را چه معنا می‌کنیم؟ چون این باز معنای جدیدی برای پیروزی است. و آن معنای جدید این است که اثبات در برابر نفی، وجود در برابر عدم، هستی در برابر نیستی قرار دارد. وقتی مقایسه بشود معلوم است کفّه کدام یک سنگینتر است؟: هستی و اثبات؛ چون نیستی اصلاً وزنی ندارد تا بگوییم سنگین است؛ بی‌وزنی است در برابر وزن. من شخصاً ترجیح می‌دهم که این نوع برداشتهای تعبیری را در جای خودش قرار دهیم. در این بحث همین برداشتهای متعارف اجتماعی را مطرح کنیم. این نکته را هم یادآوری کنم که من در اول بحث عرض کردم حق و باطل در قرآن به سه معنا به کار رفته، درست‌تر این است که گفته شود که به دو معناست، اما به سه معنا تحلیل می‌شود: حق یعنی هستی، در برابر باطل یعنی نیستی. به این معنا است که قرآن می‌گوید خداوند حق است. حق به معنای آنچه هست و در مقابل آن باطل یعنی آنچه نیست. خوب، در این صورت معلوم است که کفّه هستی سنگین است و باطل وزنی ندارد. ولی حق یک معنای دیگر هم دارد: حق به معنی آنچه باید باشد و باطل یعنی آنچه نباید باشد.

در این صورت قدری این تعبیر صدق نمی‌کند. معنای سوم که عرض کردم توضیح معنای دوم است. این است که از نظر قرآن آنچه باید باشد از روی آنچه هست گرفته شده و آن این است که قرآن می‌گوید هستی جهتدار است، یعنی این یک واقعیت عینی است و باید باشد. ما را باید از روی این جهتِ هستی شناسایی کرد. پس برای تعیین آنچه باید باشد از آنچه هست یک معیار به‌دست داده که این لطیفه جالب مسأله حق و ملاک حق در اسلام است که عرض کردم زمینه بحثهای گسترده بعدی است.

تسلیم حق بودن

بِسم اللّهِ الرَّحمنِ الرَّحیم

الحَمدُللّه رَبِّ العالَمین وَالصَّلوةُ والسَّلامُ علی جَمیعِ اَنبیائه وَرُسُلِه وَ عَلی سَیِّدَنا خاتَمِ النَّبیِّینَ (ص) وَ عَلَی الائمّةِ الهُداة مناَهلِ بَیتِه وَالخیَرةِ من آلِه وَ صَحْبِه والسَّلامُ عَلَینا وَ عَلی عِباداللّه الصّالحین

یک بخش از آیات سوره آل عمران را تفسیر می‌کردیم و رسیدیم به این آیات:

کَیفَ یَهدی اللهُ قَوماً کَفَروا بَعدَ ایمانهم وَ شَهدوا اَنَّ الرَّسولَ حَقٌّ و جائَهُمُ البَیِّناتُ واللّهُ لا یَهدی القَومَ الظّالمینَ.

اوُلئکَ جَزاؤُهُم اَنَّ عَلَیهِمْ لَعنَةَ اللّه وَالملائکَةِ وَالنّاسِ اَجمَعین.

خالدینَ فیها لا یُخَفَّفُ عَنْهُمُ العَذابُ و لا هُم یُنظَرون.

الا الَّذینَ تابوُا من بَعد ذلکَ وَ اَصلَحوُا فَانَّ اللّهَ غَفوُرٌ رَحیمٌ.

انَّ الَّذینَ کَفَروا بَعدَ ایمانِهِم ثُمَّ ازْدادوُا کُفراً لَن تُقبَلَ تَوبَتُهُم وَ اولئکَ هُمُ الضّالّون.

انَّ الَّذینَ کَفَروا وَ ماتُوا وَ هُم کُفّارٌ فَلَن یُقبَلَ من اَحَدهمْ ملْءُ الاَرضِ ذَهَباً وَ لَوافْتَدی به اولئکَ لَهُم عَذابٌ اَلیمٌ وَ ما لَهُم من

ناصرینَ.
لَن تَنالوُا البرَّ حَتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبُّونَ وَ ما تُنفِقوا مِن شَیءٍ فَانَّ اللّهَ بِهِ عَلیمٌ.[۱]

چگونه خدا مردمی را به راه بیاورد که پس از آنکه ایمان آوردند و دریافتند که پیامبر حق است و نشانه‌های روشنگر هم برای ایشان آمد باز به راه کفر رفتند؟ خدا مردم تجاوزگر را به راه نمی‌آورد. کیفر این است که لعنت خدا و فرشتگان و همه مردم بر آنهاست. در این لعنت و دوری از رحمت جاودانه خواهند بود، عذاب و شکنجه آنها تخفیفی نمی‌یابد و به آنها مهلتی داده نمی‌شود. مگر آنها که باز گردند و دست به اصلاح زنند و خویش را شایسته کنند که خدا آمرزشگر و مهربان است. اما آنها که ایمان آوردند و بعد به راه کفر رفتند و همچنان در راه کفر پیش رفتند بازگشتشان قبول نمی‌شود و گمراهان‌اند. آنان که به راه کفر رفته‌اند و در حال کفر مرده‌اند اگر به اندازه همه زمین طلا بدهند و فدیه این کفر خود را بپردازند، باز هم شکنجه‌ای دردناک دارند و یاوری ندارند. هرگز به نیکی نمی‌رسید تا وقتی آنچه را که دوست دارید خرج کنید و هرچه را خرج کنید خدا می‌داند.

در این آیات چند نکته وجود دارد که من برخی از آن نکات را به بحث‌های آینده وامی‌گذارم، چون در آن بحثها زمینه‌های بهتر و آیات فراوانتری در این باره خواهد آمد و بهتر می‌توانیم حق مطلب را ادا کنیم.
می‌پردازم به یک بحث که متن این آیات است و این بحث را روشن

۱. سورهٔ آل عمران، آیات ۸۶ تا ۹۲.

می‌کنم. متن بحث در همه آیات این بود که قرآن و پیغمبر بزرگ اسلام و ائمه هدی سلام‌الله علیهم اجمعین آمدند تا دعوت پیغمبر را تکمیل کنند. نیامدند تا، آن طور که عده‌ای اماما‌ن را معرفی می‌کنند، دعوت پیغمبر را از بین ببرند و راه تازه‌ای را شروع کنند. از کسانی که آنها را با این چهره ضد قرآن و ضد راه پیامبر ـ به هر درجه‌ای باشد ـ معرفی می‌کنند بیزارند. گویی راه آنها راهی دیگر است.

آنچه قرآن و پیغمبر و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین در درجه اول و به عنوان سنگ زیربنا از همه ما می‌خواهند چیست؟ در این آیات اسلام از ما چه می‌خواهد؟ اسلام چیست؟: تسلیم بودن در برابر حق و حقیقت.

انصاف متن اسلام است

این ضرب‌المثل عامیانه گاهی بین مشتری و کاسب رد و بدل می‌شود که: مسلمانی یک کلمه است و بس، آن هم انصاف است. این ضرب‌المثلِ ریشه‌داری است، چون اسلام از انصاف جدا نیست. انصاف یعنی چه؟ یعنی در هر موضوعی و در هر جریانی خود را جای دیگری بگذار و دیگری را جای خود، آن وقت ببین چه داوری می‌کنی و چه بینشی داری. اگر باز هم همان بینش را داشتی این می‌شود انصاف. معنی انصاف این است: آنچه بر خود می‌پسندی، برای دیگران هم همان را بپسند و آنچه را بر خود نمی‌پسندی بر دیگران هم مپسند. اینها متن انصاف و انصاف هم متن اسلام است. یعنی هرگز از آن جدایی نمی‌پذیرد.

اَحْبِبْ لِاَخیکَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِک وَ اَکْرِهْ لِاَخیکَ مَاتَکرَهُ

لِنَفسِکَ.[۱]

این می‌شود انصاف، قرآن و آیین قرآن این را می‌خواهد و آدمی این چنین را می‌خواهد بسازد؛ و اسلام این است، یعنی دشمنی نورزیدن با حق؛ در برابر حق سلم و صلح و تسلیم داشتن. موضع‌گیری مسلمان در برابر حق این است، ولو این حق به ضرر او باشد. پس «قوُلوُا الحَقَّ وَ لَوْ علی اَنفُسِکُم» هم می‌شود در متن اسلام. آنجا که پای کوشش برای شناخت و پذیرش حق در میان می‌آید دیگر باید خود را، من را، گذشته را، وابستگیهای قوم و خویشی و اجتماعی را در برابر حق فراموش کنی. دوستان عزیز، برادران و خواهران عزیز که این سخن را می‌شنوید، اگر بدانید این حالت در امت اسلامی ـ با کمال تأسف ـ چه‌قدر ضعیف است. اگر بدانید ما چه طور از این سنگ زیربنا دور مانده‌ایم و سنگ ترازویمان برای خوبیهای خودمان و دیگران چه‌قدر فرق دارد، و باز همان سنگ ترازو برای بدهیها و نقطه‌های ضعف خودمان و کسانی که طرفدارشان هستیم با دیگران چه‌قدر فرق دارد؟

اگر بدانید ما چگونه هستیم که از دیدن زشتیهای خودمان کوه را مو می‌بینیم و در دیدن زشتیهای دیگران، که دوستشان نداشته باشیم، مو را کوه می‌بینیم. در دیدن خوبیها و نقطه‌های مثبت خودمان مو را کوه می‌بینیم و در دیدن و ارزش نهادن به خوبیها و نقاط مثبت آنهایی که دوستشان نداریم کوه را مو هم نمی‌بینیم. می‌گوییم فلانی را ول کنید، ساقط است، اسقاط است،

---

۱. عبارت مشابه به این تعبیر در کلمات ائمه علیهم‌السلام وارد شده است از جمله:
الف. نهج‌البلاغه، نامه سی و یک، «فاحبب لغیرک ما تحب لنفسک واکره له ما تکره لها»
ب. سجع‌الحمام فی حکم الامام امیرالمؤمنین علیه‌السلام، صفحه سی و هشت، «احبَّ لغیرک ما تُحب لنفسک واکره له ما تکره لها».

اصلاً در او کمال پیدا نمی‌شود. و با کمال تأسف، به همین دلیل و جهت است که فاصله ما با اسلام واقعی خیلی زیاد است.

دوستان، اگر می‌بینید من در بحث‌های اسلامی روی این مسأله خیلی تکیه دارم، چون در تحلیل روحی خودم و دیگران و آنهائی که با ایشان ـ از دوست و دشمن ـ زندگی کرده‌ام دیده‌ام که نقش مثبت اسلام و نقش منفی کفر و حق‌پوشی تأثیر بسیار دارد. نقش منفی کفر، زیر بار حق نرفتن و حق‌پوشی را، آن قدر در لطمه‌های گوناگون دنیوی و اخروی لمس کرده‌ام که شاید اگر من تا پایان عمر هم، هر وقت نامی از اسلام به میان آید، درباره آن صحبت بکنم برای من مسأله‌ای زنده است؛ این قدر اهمیت دارد که گویی اول بار است درباره آن بحث می‌کنم. خواهش می‌کنم همه دقت کنید و وضع محیط و گذشته و تماسهایی را که تا به حال داشته‌اید محاسبه کنید و ببینید نقش مخرّب کفر و زیر بار حق نرفتن در زندگی خودمان چه‌قدر بوده است و اگر به جای آن اسلام و گردن نهادن به حق می‌آمد چه می‌شد؟ بیایید این را مطالعه کنید. آن وقت عیناً برای شما هم این درد به صورت یک درد زنده درمی‌آید که انگار همیشه دم جانتان است. شاید هم در آمده و امیدوارم درآمده باشد و شما هم مثل من، هر بار صحبت از اسلام می‌شود داغ صحبت شوید، گرم شوید و مسأله برای شما زنده باشد.

در برخورد با چهره‌های درخشان اجتماع هم اسلام را ضعیف می‌یابم. نگویید خودم را استثنا می‌کنم، هرگز. می‌گویم خودمان، چون وقتی غالباً در این زمینه‌های منفی صحبت می‌کنم "ما" می‌گویم که شامل خود من هم حتماً خواهد بود. از حق دوریم، کم بهره‌ایم و به زحمت به حق دیگران گردن می‌نهیم. خیلی جوانب مختلف را می‌پاییم که به ما برخورد نداشته باشد، آن وقت سری تکان می‌دهیم به علامت رضا، آن هم به شرطی که

کسی درست نبیند. حمایت از حق، نتیجه بعدی است. آنجاست که وقتی اسلام در او ریشه کرد، به راحتی، با عشق، با شور، پای حمایت از حق می‌ایستد. این آیات به ما می‌گوید قرآن و فرستنده قرآن که خدا است، آورنده قرآن که پیامبر خداست، روشن کنندگان قرآن و راه قرآن، یعنی پیغمبر و ائمه هدی سلام اللّه علیهم اجمعین، یک کلام و یک کاسه اسلام، در برابر حق مقاومت نکردن، برای پذیرش حق آماده بودن، برای شناخت حق چشم و گوش و هوش باز داشتن، و برای پذیرش عملی آن آمادگی و زمینه مساعد داشتن از ما می‌خواهند؛ این سنگ زیربناست.

سرسختی در برابر کفر

چرا اسلام این قدر اسلام به کفر می‌تازد؟ گاهی اوقات طرفداران آزادیِ لیبرالیستی، که فکر می‌کنند بشر می‌تواند با اصول ورشکسته لیبرالیسم قرن هجده و اوائل قرن نوزده اروپا زندگی کند، ناراحت می‌شوند و می‌گویند چرا اسلام این قدر در برابر کفر سخت می‌گیرد. چرا نگیرد؟ داستان آفرینش انسان و شیطان چه چیزی را می‌خواهد نشان بدهد؟ می‌خواهد بگوید اولین عامل منحرف شدنِ بشر از راه راستِ زندگی، کفرِ یک کافر بود که به دیگری سرایت کرد. چه‌قدر؟ به اندازه یک بال مگَس یا کمتر. شیطان چه‌قدر توانست در آدم نفوذ کند؟ خیلی کم. همان کم را ببینید در زندگی آدم چه‌قدر دگرگونی ایجاد کرد. نقش کفر این قدر مخرّب است.

باز هم تکرار می‌کنم دوستان. اگر می‌خواهید این نقش مخرّبِ کفر و تن ندادن به حق را لمس کنید به جای مطالعه کتاب و به جای اینکه روی عرایض من دقت ذهنی بکنید، دقتی عینی کنید. دور و بر خودتان مطالعات

عینی انجام دهید تا نقش عجیب و مخرب و تباه‌گر کفر را لمس کنید و آن وقت با شنیدن آیات قرآن و موضع‌گیری شدید و سخت آن در برابر کافر و کفر، به آن معنا که قرآن می‌گوید، یعنی حق‌پوشی و زیر بار حق نرفتن، قابل هضم می‌شود که هیچ، تصدیق می‌کنید که چه اصل عالیی است که ما از آ ن غفلت داشته‌ایم. باید در برابر کفر و حق‌پوشی و زیر بار حق نرفتن چنین موضع‌گیری خشنی داشت. چرا نداشته باشیم؟ اگر انسانی مزه ایمان را نچشیده باشد و در کفر فرو برود آدم ناجوری است، اما وقتی شخص آخر کار را حساب می‌کند می‌گوید بدبخت مزه اسلام و ایمان را نچشیده است. اگر این شخص آمد یک بار مزه ایمان و اسلام را چشید و باز برگشت به راه کفر پیداست که خیلی از درون کرم خورده و کارش خیلی خراب است و پیداست بازیچه کششهای منحط زندگی مادی است و بازیچه آنهاست؛ با اینکه مزه اسلام را چشید باز هم دید چون در راه اسلام ماندن قدری گذشت می‌خواهد و نمی‌شود که هم زیر بار حق برود و هم هیچ گذشت نداشته باشد، آن وقت دید این نمی‌شود و او مردِ گذشت نیست، لذا به راه کفر برگشت. این دیگر خیلی بدبخت است. این آیات در برابر این گونه اشخاص موضع‌گیری قرآن را این چنین بیان می‌کند.

آخر خدا دیگر چه طور به راه بیاورد مردمی را که ایمان آوردند و دریافتند که پیغمبر اسلام و آورنده قرآن حق است و حق را دریافتند؟ «وَ شَهِدوا اَنَّ الرَّسولَ حقٌّ وَ جَائَهُمُ البَيِّنات». علائم روشن کننده هم آمد، اما باز تحت تأثیر جاذبه‌های دیگر زندگی و محیط، که با حق‌پذیری جور در نمی‌آید، قرار گرفتند و به همان راه کفرشان رفتند. خدا دیگر چگونه می‌تواند اینها را به راه بیاورد؟ البته می‌تواند ولی چگونه به راه بیاورد؟ جواب را قرآن بیان می‌کند: «وَاللّهُ لا يَهدِی القَومَ الظّالِمین». قانون خدا این است که قرار

نیست دست آدم تجاوزگر را بگیرد و به زور به راه بیاورد. انسان تجاوزگر باید بداند که تجاوزگری برای او تیره‌بختی آور است و او را خودبه‌خود از راه اسلام دور می‌کند، چون به دنبال اسلام عدالت هم هست. حق و عدل از هم جداشدنی نیستند. حق، انصاف، عدل، صدق، امانت، اینها همه دستشان چنان بر گردن همدیگر است که از یکدیگر جداشدنی نیستند.

کیفرشان این است که باید جاودانه در لعنت خدا بمانند. عذابشان هم تخفیف داده نمی‌شود. «الا الَّذینَ تابوا من بَعد ذلکَ وَ اَصلَحوا»، مگر این که وقتی یک بار آمد و رفت، به راستی هوشیاری به او دست بدهد و بازگردد. یعنی در راه کفر بود، به راه اسلام آمد و مزه اسلام را چشید و بازگشت به راه کفر، دوباره کفر را مزه‌مزه کرد و دید انگار مزه اسلام خیلی بهتر بود، آن وقت به صورت قاطع به سوی اسلام بازگشت. اگر آدمی چنین توفیقی پیدا کرد (که خیلی نادر و کمیاب است) که باز به راه اسلام بیاید و نشانه‌اش این است که بازمی‌گردد و تمام آن چیزهایی را که خراب کرده بود جبران می‌کند، بازمی‌گردد و آثار ارتداد از راه حق را به راستی از جسم و جان و شخص و محیطی که در او اثر داشته می‌شوید، می‌شود «اَصلَحوا». اگر این طور شد «فَانَّ اللّهَ غَفورٌ رَحیمٌ»، باز هم سنّت خدا همین است. سنّت خدا چیست؟ آنجا گفت «وَ اللّهُ لا یَهدی القَومَ الظّالمین» و اینجامی گوید «فَانَّ اللّهَ غَفورٌ رحیمٌ». سنّت خدا این است که اگر آدم شایستگی غفران و رحمت خدا را پیدا کرد همواره از جانب او مغفرت و رحمت موجود است.

این بحثی است راجع به توبه که جا دارد خیلی گسترش داده بشود و ان شاءاللّه می‌گذاریم برای جایی که آیات مفصلتر توبه بیاید.

«انَّ الّذینَ کَفَروا بَعدَ ایمانهم ثُمَّ ازْدادوا کُفراً»: آنهایی که بعد از ایمانشان به راه کفر بروند و نه تنها به راه کفر بروند بلکه در راه کفر بتازانند. ذیل این آیه

هست: «لَن تُقبَلَ تَوبَتُهُم»: یعنی بازگشت آنها پذیرفته نیست. یعنی چه؟ یعنی بازگشت نصیبشان نمی‌شود، یا نه، اگر توبه هم بکنند توبه ایشان قبول نمی‌شود؟ این چیست؟ این آن نکته مربوط به بحث دوم است که عرض کردم و آن را هم به آینده واگذار می‌کنیم، یعنی اقسام مرتد و حکم آن از نظر قرآن و مبانی اجتماعی و روانی، احکام شدیدی که در اسلام درباره مرتد هست.

می‌رسیم به آیات دیگری که زمینه بهتری برای این بحث به دست می‌دهد و متمِّم بخش اولِ عرایضم است. چه‌طور می‌شود انسان از اسلام به یک سو می‌افتد؟ آیا فطرت و خمیرمایه انسان، خمیرمایه‌ای است که با حق جور در نمی‌آید؟ دوست دارم این را خوب روشن کنم. یک بحث انسانی است که در شناخت انسان مؤثر است و مایلم در همین مقدار وقتی که داریم برای همه ما روشن بشود.

سازگاری میان انسان و حق

آیا میان انسان و حق ناسازگاری طبیعی وجود دارد؟ انسان موجودی است ضد حق؟ فطرت و خمیرمایه او، فطرتی است حق ناپسند؟ آیا این طور است؟ یا نه، طور دیگری است؟

این مسأله از نظر مکتبها و ادیان گوناگون یک مسأله تاریخی و ریشه‌دار است که خیلی درباره آن بحث شده است. بدبینها همواره از این مسأله چنین یاد می‌کنند که انسان موجود بدی است و شر در سرشت اوست. اگر نگاهی به خودمان و اطرافمان بکنیم، آن‌قدر تجلیِ شر از خودمان و دیگران می‌بینیم که چه بسا قبول این مطلب برای ما آسان و دلچسب

باشد، و به راستی انسان را هر چه نگاه می‌کنیم کج می‌رود. ولی قرآن درباره انسان و فطرت و سرشت و خمیرمایه او و رابطه‌اش با حق چیزی دیگر می‌گوید و ما قرینه‌ای داریم قابل مشاهده بر آنچه قرآن می‌گوید. قرآن می‌گوید فطرت و خمیرمایه و سرشت انسان نه تنها با حق سرِ جنگ ندارد بلکه با حق پیوندی اصیل دارد، چون به محض اینکه پای آفرینش انسان می‌آید و می‌خواهد انسان شدنِ او را بیان کند با چه تعبیری بیان می‌کند؟: «نَفَختُ فیهِ مِن روُحی»[۱]، یعنی در آن از روح خود دمیدم.

انسان چگونه انسان می‌شود؟: آن موقعی که روح الهی در او دمیده می‌شود. معلوم می‌شود انسان با خدا که حق مطلق است این‌قدر رابطه نزدیک دارد. اگر مسأله این طور است و رابطه انسان با حق و خدا این‌قدر مایه‌دار و ریشه‌دار و بنیادی است پس این‌همه انحراف را چه‌طور بفهمیم؟ این دُمِ خروس را چه کنیم که از هر گوشه جیبهای مختلف ما بیرون و پیداست؟

رنج انتخاب

بیان قرآن این است: این روح الهی که در این انسان دمیده شد با تمام خصوصیات اصیلش باید مورد توجه قرار بگیرد. آن خصوصیات اصیل چیست؟ در میان موجودات عالم، موجودی که کارش را صددرصد از روی اختیار انجام می‌دهد کیست؟: خداست. همراه با این روح الهی که به انسان دادند یک مسؤولیت کوچک هم به او دادند. گفتند تو با این روح الهی

۱. سوره الحجر، آیه ۲۹.

مسؤول آن هستی که از لابه‌لای بندها و پیچ و خمهایی که در پیکـرت و در رابطه پیکرت با محیط طبیعت و محیط اجتماع وجود دارد، بـا اختیـار و انتخابِ خود راه را به سوی آینده تاریک یا روشن بگشایی.

بله، هر کس خربزه می‌خورد پای لرزش هم مـی‌ایسـتد! هـر کـه افتخـار انسان بودن و حامل روح خدا بودن را می‌خواهد، باید بار سنگین مسـؤولیت داشتن و انتخاب کردن را هم به دوش بکشد. یـک شـب کـه در ایـن زمینـه بحث می‌کردم، یاد یک ضرب‌المثل در زبانهای بیگانـه افتـادم کـه مـی‌گویـد: "هر کس حق انتخاب دارد رنج انتخاب نیز دارد". ببینید، در جامعه‌هـایی کـه حکومت بدون انتخاب سر کار می‌آید، مردها به سر کار می‌رونـد و شـغل و زندگی و اداره و بـازار، و خانمهـا در خانـه یـا در اداره یـا در یـک مؤسسـه مشغول کار می‌شوند و هر کس کار خود را انجـام مـی‌دهـد. حکومتهـا هـم می‌آیند و می‌روند. اصلاً مردم درباره تعیین حکومت بـه زحمـت مـی‌افتنـد؟ مبارزات انتخاباتی به معنای واقعی معنا دارد؟ آیا در فکـر کـردن، اندیشـیدن، حساب کردن، این در و آن در زدن، پیدا کردن افراد شایسـته، شـناختن آنهـا، آماده کردن و قانع کردن آنها برای این که اختیـار امـور را در دسـت بگیرنـد، زحمتی هست؟ نه، مردم راحت می‌خورنـد، مـی‌خوابنـد، زنـدگی مـی‌کننـد، حکومتها هم می‌آیند و می‌روند و کاری هم به کار همدیگر ندارند.

باری، در چنان جامعه‌ها مردم عملاً حق انتخاب ندارند، رنـج انتخـاب هـم ندارند. اما اگر قرار شد در جامعه‌ای بخواهند واقعاً زمامدار انتخاب کننـد و کـار را به دست منتخب خودشان بسپارند، کار آسانی است یا کـار مشـکلی اسـت؟ شناخت او و بعد از آن جمع‌آوری و متمرکز کردن لااقل اکثریـت آراء بـر یـک فرد یا یک گروه چه‌قدر کار مشکلی است. بیایید یک کـار کوچـک، مثـل یـک شرکت، یک مدرسه، یک جلسه را بـا اداره جمعـی و گـروهی اداره کنیـد تـا

این رنجِ سپردن کار به دست کارگردان منتخب را لمس کنید. آن جامعه‌ای که بخواهد حق انتخاب داشته باشد باید بداند که به دنبال آن رنج انتخاب هم دارد.

اتفاقاً یکی از علل واقعی شکست جامعه‌هایی که به فکرِ به دست آوردن حق انتخاب می‌افتند اما حاضر نیستند راه پررنج انتخاب کردن را طی کنند همین است که هوسهای به اصطلاح مرده رنگ‌دار کردند. یعنی فکر کردند که به ما آزادی کامل داده بشود و ما انتخاب می‌کنیم، ولی بعداً می‌بینند چه آشِ درهمی برای خود پخته‌اند؛ آن وقت شکست می‌خورند، مأیوس می‌شوند. ناامید می‌شوند، چون اینها درک نکردند که انتخاب کردنِ فردی یا گروهی برای سپردن زمام کار به دست او خیلی کار می‌برد، خیلی آمادگی و خودسازی و مهارت می‌خواهد و با این یک شاهی صناریها نصیب نمی‌شود.

این ضرب‌المثل انصافاً جاندار است: "هر کس حق انتخاب دارد، رنج انتخاب نیز دارد". خوب، انسان با داشتن آن فطرت و خمیرمایه حق‌پسند، خداجو و خداپسند، وقتی در میدان عمل زندگی بیاید حتی راه خدا را هم باید انتخاب کند. او را خدا به زور به راه خودش نیاورده و نخواهد آورد و به راه خدا هم باید با انتخاب برود، به راه حق هم باید با انتخاب برود و این انتخاب خیلی زحمت دارد. چه‌طور؟ چون، اصلاً انتخاب چه وقتی میسر است؟ چه وقت می‌گوییم "من انتخاب کردم"؟ وقتی من در برابر کششها و قطبهای مغناطیسی گوناگون قرار بگیرم و هر قطب مغناطیسی من را به یک سو بکشد. آن وقت می‌گویم یکی مرا به این طرف می‌کشد، و یکی مرا به آن طرف می‌کشد اما من انسانی هستم انتخابگر و هوشیارانه آنچه را باید انتخاب می‌کنم. یعنی من می‌آیم با انتخابم به یکی از آن مغناطیسها قاطعیت

می‌دهم. مغناطیس سرِ جای خودش هست، اما چه کسی بـه آن قاطعیـت می‌دهد؟: من.

فطرت حق‌دوست و حق‌پسند انسـان یکـی از قطبهاسـت و نـه تمـام قطبها. چنین فطرتی وجود دارد، اما کششـهای فطـری دیگـر نیـز وجـود دارد. چون انسـان موجـودی یکدسـت نیسـت؛ انسـان موجـودی اسـت آمیخته.

اِنّا خَلَقنَا الانسانَ مِن نُطفَةٍ اَمشاجٍ نَبتَلیه[1]

ما آدمی را از نطفه‌ای آمیختـه و در هـم آفریـدیم تـا بشـود او را در معـرض انتخاب قرار داد. والا اگر درهم نبود، همان‌طـور کـه مکـرر بـه عنـوان مثـال عرض کرده‌ام، در خیابان یکطرفه که معلوم اسـت انسـان بایـد چـه طـور راه برود. تا آدمی بر سر دوراه و سه راه و چهـارراه و چنـد راه و صـد راه قـرار نگیرد و در انتخاب راه سرگردان نشود که انتخاب اصلاً معنا نـدارد. قطبهـای مغناطیسـی مختلـف اسـت. همـین طـور کـه در انسـان فطـرت حـق‌گـرا و حق‌دوست هست، در انسان کششهای فطری دیگر که او را از حـق منحـرف می‌کند نیز هست. پس پاسخ اسلام به این سؤال این است: انسان فطرتش نـه تاریکِ تاریک است و نه روشـنِ روشـن. آن وقـت کـه بـه وجـود مـی‌آیـد موجودی است در سـپیده دم هسـتی، تاریـک و روشـن. اگـر در زنـدگی او لکه‌های سیاه و تاریکیهای کُشنده می‌بینی فکر نکـن سـراپا و یکپارچـه سـیاه آفریده شده بود. و اگر در آن انسانهای زبده نورانیت قاهر و مسلط بـر هسـتی را می‌بینی فکر نکن از اول به او داده بودند. این خود او بـود کـه در آن سـپیده‌دم هستی با انتخاب خود می‌توانست راهی به سوی وادی ظلمـات انتخـاب کنـد

---

۱. سوره دهر، آیه ۲.

و در تاریکیها فرو رود و می‌توانست راهی به سوی سرزمین حیات و نشاط و زندگی جاودانیِ سراسر نور و روشنایی انتخاب کند و آن وقت شده است این انسان روشن ضمیری که از درون و برونش روشنی می‌تراود. هر دو ساخته خود و نتیجه انتخاب خود اوست. بنابراین، اسلام نسبت به انسان نه بدبین است تا انسان را یک موجود تاریک حیوان سبع درنده بداند و نه بیش از حد خوش‌بین است. ما همیشه می‌گوییم نه بدبینی و نه خوش‌بینی؛ بلکه واقع‌بینی. اسلام و جهان‌بینیِ اسلام نسبت به انسان دید واقع‌بینانه دارد. می‌گوید انسان موجودی است "امشاج"، آمیخته با حقِ سنگین پرزحمت انتخاب تا آخرین لحظه زندگی. حتی وقتی می‌آید به راه حق و باز می‌گردد به راه کفر، باز هم برای او راه انتخاب تا آنجا که بشود باز است.

اِلاالَّذینَ تابُوا مِن بَعدِ ذلکَ و اَصلَحوا فَاِنَّ اللّهَ غَفورٌ رَحیمٌ[۱]

مگر کسانی که پس از آن، توبه و درستکاری کنند که خداوند آمرزگار مهربان است.

از همان ابتدا، این قانون‌مندی این راه را برای او باز گذاشته است. پس معلوم شد که داستان، داستان انتخاب است. در نهاد انسان، فطرت انسان، خمیرمایه انسان، نوعی حق آشنایی وجود دارد.

این سؤال را مطرح می‌کنم: ما که الان اینجا نشسته‌ایم، ابتدا روی خودمان حساب کنیم بعداً برویم سراغ آنهایی که تاکنون می‌شناسیم، ببینیم اگر الان بیایند پیش ما و بنشینند و شرح مکارم اخلاق، فضیلتها، معرفتها،

---

۱. سوره آل‌عمران، آیه ۸۹.

راستیها، راست‌رویهای یک انسان را با نامی که ما تاکنون آن نـام را نشـنیده باشیم و نسبت به او هیچ سابقه حبّ و بغض نداشته باشیم، یـک انسـان را با یک نام کاملاً جدید، مثلاً فرض کنید علی علیه‌السلام را، نه بـا نـام علـی که با محبتش زاده شده‌ایم، بزرگ شده‌ایم، با نام دیگر، چهره علی را ترسیم کند، انصاف بدهیم ببینیم آیا دل ما، قلب ما، عواطف ما، درون ما نسبت بـه این انسان گرایش عشق و علاقه پیدا می‌کند یا نمی‌کنـد؟ مـا اگـر خودمـان خوب نیستیم آیا خوبها را دوست داریم یا نداریم؟

سؤالی است که باید واقعاً به نهادمان عرضه کنـیم و ببینـیم چـه پاسـخی می‌شنویم. من در این بحث مکرر عرض کردم که تا آنجـا کـه مـن کسـی را دیده‌ام و با او گفتگو یا انس یا حداقل برخورد داشته‌ام، آدمـی کـه انسـانهای خوب و دارای فضیلتها را دوست نداشته باشد ندیـده‌ام. اگـر شـما دیـده‌ایـد بگویید. البته من نمی‌گویم مطلقاً نیست، آدمهای مسخ شده هم هستند. انسـان خوب بدون سابقه حبّ و بغض را می‌گـویم. اگـر حـالا یـک آدم خـوب را زمامدار می‌کنند و بعد برای اجرای عدالت می‌آید اموال من، مقـام مـن، همـه چیزِ من را می‌گیرد، و با او بد می‌شوم، این را نمی‌گویم. اصلاً ایـن مـوارد را کسی برای من نقل نکند. من همین آزمایش را می‌گویم: بیایید مکارمِ فضـایل علی علیه‌السلام را به یک انسان بـا نـام مسـتعار بدهیـد و شـرح آن را بـرای شرورترین انسانی که می‌شناسید بگویید؛ ببینید آن فرد شرور قلباً از ایـن فـرد بدش می‌آید؟ بی تفاوت است؟ یا قلباً به او نوعی احساس محبت مـی‌کنـد؟ این یک آزمایش است. من احتمال مـی‌دهـم کـه حتـی اگـر بـرای شـمربن ذی‌الجوشن، حسین علیه‌السلام را دورادور توصیف کنید (در صحرای کـربلا حسین علیه‌السلام را رو به روی او نیاورید، برای اینکه شمر در آنجا می‌بینـد که اگر بخواهد با حسین علیه‌السلام بسازد باید از مقام و آتیه‌ای که برای خود

پیش‌بینی کرده است بگذرد) حسین علیه‌السلام را دورادور توصیف کنید، که حسین این است، خصوصیاتش چنان است، آیا در دل او علاقه‌ای و گرایشی نسبت به آن حسین خواهد بود یا نخواهد بود؟ اتفاقاً من چون روی این موضوع حساسیت و دقت داشته‌ام دائماً در حال آزمایش و شناخت بوده‌ام و همین حالا هم هستم. شاید کمتر ماهی بگذرد که من با فردی از این دیدگاه روبه‌رو نشوم. بنده باید عرض کنم که این نتیجه تجربه و مطالعه شخصی من است که در محیط برخوردم با انسانهای فرو رفته در شهوت، فرو رفته در جاه‌طلبی، مکرر دیده‌ام. در درون همین انسانها، آنجا که حق و حقیقت با منافع شخصی ایشان تصادم پیدا نکند، نوعی گرایش مثبت به حق یافتم. اگر تحلیل دقیق موارد تجربه و مشاهده شما هم همین نتیجه را داد، در این صورت معلوم می‌شود در درون انسان و فطرت و خمیرمایه انسان نوعی حق‌گرایی وجود دارد. چیست که این گرایش را خنثی می‌کند و از اثر می‌اندازد؟: اصطکاک منافع. یعنی این حق‌گرایی و گرایشی است که هنوز توانایی و کارآیی اجرایی ندارد. حق‌گرایی هست، اما در مقام عمل خود را نشان نمی‌دهد.

چه باید بکنیم که این حق‌گراییِ فطری نقش خلاق عملی پیدا بکند؟ باید با انتخاب، ممارست و خودسازی، با ریاضت و تمرین آن را رشد بدهیم. آن قدر رشد بدهیم که بر گرایشهای دیگرِ ما مسلط بشود. اگر این کار را نکردیم، زمینه رشد گرایشهای دیگر در انسان بیشتر است. این نظر اسلام است.

آفتی در کمین

بحث را جمع‌بندی می‌کنم که دیدگاهی راجع به نظر اسلام درباره انسان خواهد بود. گرایشها و مغناطیسهای دیگر که می‌تواند انسان را به سوی ضد حق جذب کند، به سویی جذب کند که عملاً ضد حق از آب در می‌آید، زمینه رشد و قدرتمند شدنشان از زمینه رشد و قدرتمند شدن حق‌گرایی بیشتر است. نه خودِ گرایش، بلکه زمینه نیرومندتر و مساعد است. ببینید، یک جوان در بیست سالگی، در سنین قدرتمندی کششهای جنسی، گرایش جنسی او قویتر است یا حق‌گراییِ او؟: اوّلی. ببینید، انسانی که اوّلیات زندگیِ او فراهم است، تجمل‌دوستی و تجمل‌خواهی را در او دامن زدن آسانتر است یا حق‌گرایی را؟ باز هم اوّلی. ببینید، انسانِ اشباع شده از اولیات زندگی ولی در مسیرِ ریاست و جاه و جلال‌طلبی است؛ جاه و جلال دوستی را در او آسانتر می‌شود دامن زد یا حق‌گرایی را؟: جاه‌طلبی، جاه‌دوستی، شوکت‌گرایی، ریاست‌منشی.

اتفاقاً این یکی چه آفت بزرگی برای اهل علم است. چند شب است که در این جلسه می‌آیم و دوستان با ما همان‌طور عمل می‌کنند که با سایرِ هم‌لباسهای ما و وقتی که من می‌آیم صلوات ختم می‌کنند. البته من دوست دارم بر نام پاک پیغمبر و دودمان او درود بفرستید، اما نه به مناسبت ورود من. خواهش می‌کنم در این جلسه منسوخ بشود.

به‌راستی درود فراوانِ خدا بر پیامبر پاک و دودمانش باد. اما می‌دانید علی علیه‌السلام، این چهره درخشان دودمان پیامبر، چه فرمود؟ فرمود: یکی از خطرناکترین دامهای شیطان بر سر راه مردان و زنان حق‌پرست، انسانهای حق‌پرست، صدای کفش کسانی است که دنبال او به راه می‌افتند. انسانی هست که دل او در گروِ این است. اگر صدای دو هزار کفش را که به زمین

بخورد بشنود خیلی خوشش می‌آید، اما اگر پنج شش تا باشد دل نگران است که چرا کم هستند. امروز نامه آقایی به دست من رسید که از معمّمانِ ساده دل است. انصافاً از خانواده‌ای است که از یک نوع ساده‌دلی و صفا برخوردارند و معمّم هم هستند. این آقا سالها قبل در قم با من مختصر آشنایی داشت. امروز نامه‌ای برای من فرستاده که در آب باران خیس خورده بود و من از خود پرسیدم از کجا آمده است. بعد که باز کردم و خواندم دیدم مطالب آن معمولی است. ماحصلِ نامه ایشان این بود که از من با دلسوزی سؤال کرده بود فلانی! تو همه زمینه‌ها برایت فراهم هست که با آقایی زندگی کنی (این تکیه کلام آن نامه است)، ولی شنیده‌ام به جای اینکه بخواهی با آقایی زندگی کنی (سوابقی را هم اسم برده) حالا فلان کار را می‌کنی، و برای خودت شغلی انتخاب کرده‌ای و زندگی‌ات را جدا کرده‌ای و چنین و چنان کرده‌ای. بگو ببینم چرا؟ آن هم واقعاً با دلسوزی. من او را خوب می‌شناسم. آدمی است که نه سودی از من می‌برد، نه زیانی از من می‌کشد. پیداست که صرفاً دلش سوخته که چرا من راه زندگی با آقایی را رها کردم. بنا داشتم برایش بنویسم ای دوست عزیزِ بامحبت اما متأسفانه غافل و کم‌خبر! تو نمی‌دانی که همین گرایش به "با آقایی زندگی کردن" چه بر سر آنچه روحانیت می‌نامیم آورده است؟ ممکن است یک روحانی زندگی‌اش را خیلی ساده و پارسایانه کند؛ این آسان است و خیلی مشکل نیست. ممکن است از سر خیلی چیزها بگذرد، اما سرِ ریاست و آقایی و صلوات ختم کردنها پای خیلیها لغزیده و می‌لغزد.

برای دوستان نقل کردم که یک بار که من از سفری آمده بودم، دوستان می‌خواستند دست ببوسند و من نمی‌گذاشتم. یکی از همین آقایانِ اهل علمی که خیلی اهل صفا نیست، در جلسه دید و بازدید پهلوی من

نشسته بود و می‌دید که من از اینکه دستم را ببوسند امتناع می‌کنم، همان جا تاب نیاورد و گفت؛ چرا چنین (خیلی هم با پرخاش) تو می‌آیی صف شکنی می‌کنی. در مناسبات مردم بااهل علم بدعت می‌گذاری. بگذار دستت را ببوسند. گفتم: جوابت را بعد می‌دهم نه حالا، بگذار خلوت شود. خلوت که شد به او گفتم: می‌دانی چرا من از این کار خودداری می‌کنم؟ برای اینکه می‌ترسم خودم خراب بشوم. من از درون می‌توانم کرم خورده بشوم. نمی‌خواهم خراب بشوم. بر خودم می‌ترسم. گفت: چه می‌گویی، و اسم برد که تو فکر می‌کنی فلان و فلان اسیر دست‌بوسیِ مردم بوده‌اند؟ گفتم: من درباره اشخاص قضاوت نمی‌کنم. نام شخص نبر، چون داوری درباره تک تک افراد کار مشکلی است. من می‌گویم بر خودم می‌ترسم. این که دیگر حرفی نیست. تو هر چه می‌خواهی حساب کن. بگو تو آدم ضعیفی هستی، بگو خیلیها از تو قویتر هستند. ولی من که نمی‌توانم خودم را اغفال کنم. اما من از تو سؤالی دارم. چون نمی‌خواهم در این جا برایت بیش از حد تواضع کرده باشم که تو را اغفال کرده باشم. همین‌طور که خودم را نمی‌خواهم اغفال کنم، تو را هم نمی‌خواهم اغفال کرده باشم. بیا، بینُک و بینُ اللّهُ به من بگو در این چهره‌های گوناگونی که از نزدیک می‌بینی (آنهایی را که اسم برد دور بودند، گفتم آنها را کنار بگذار زیرا آنها را ندیده بودایم . مثلاً گفت شیخ انصاری چه‌طور بود؟ گفتم نمی‌دانم. گفتم آنها را کنار بگذار و از نزدیکان بگو.) یکی را شهادت بده که اسیر این دست بوسیدنها و سلام و صلواتها در زندگی است و جایی که پای حمایت از حق و پا نهادن روی تمام این حرفها پیش آید حاضر است به سمت حق برود و از همه آنها صرف‌نظر کند. شهادت بده! لنگ ماند. باز هم خدا پدرش را بیامرزد که جدل نکرد و گفت نمی‌توانم بگویم. گفتم: مرد حسابی! تو که در میان آنها که می‌شناسی حاضر

نیستی دست روی یک نفر بگذاری، چـرا داری مـا را فاسـد مـی‌کنـی و دعوت به فساد می‌کنی؟ من هم کرم‌خورده مـی‌شـوم. گفـت: مـا بـه تـو امیدها داشتیم. گفتم: بیخود داشتید! من خودم را بهتر از تو مـی‌شناسـم و می‌گویم من هم قابل خراب شدن هستم.

ای جامعه! روی هیچ کس به عنوان موجودی خرابـی‌ناپـذیر حسـاب مکن! ای کاش ***نهج‌البلاغه*** اینجا بود تا قسمتی از آن را برایتان می‌خواندم که علی علیه‌السّلام چه می‌گوید. لااقل مرد بزرگواری چـون سـیّد رضـی رحمةاللّه علیه وقتی می‌خواهد به عنوان کلمات زبـده علـی علیـه‌السـلام چیزی در این زمینه نقل کند چه نقل می‌کند.[1] ای جامعه! این جزء اصـول مسلمانی است که روی هیچ موجودی به عنوان موجودی خرابـی‌ناپـذیر حساب مکن. شیعه هم که در مسـأله عصـمت تکلیـف را روشـن کـرده است و می‌گوید حدود بحث عصمت فقط در چهارچوب معینـی اسـت. آن وقت چرا روی هر فرد دیگری رفتاری بالاتر از رفتار در برابر معصوم دارید؟ یکی از اساتید برجسته ما از طرف حوزه‌های علمـی آمـاج حملـه قرار گرفت. چرا؟ برای این که در پاورقی یک کتاب، علمـی نوشـته بـود مؤلف این کتاب با همه جلالت قدر، در این زمینـه مطالعـاتش کـم بـوده است. با این که حرف بدی نزده بود او را کوباندند. این مربوط به حـدود بیست سال قبل است.

قرآن دربـاره انسـان مـی‌گویـد کـه انسـان موجـودی اسـت در میـدان مغناطیسی درهمی که قطبهای مغناطیسی گونـاگون مـی‌خواهنـد بـر او اثـر بگذارند و هر قطب می‌خواهد او را به سمت خود بکشد. قطبها، به خودی

---

۱. اشاره است به خطبه دویست و هفتم نهج‌البلاغه که در بخشی از آن آمـده اسـت: فَـاِنّی لَستُ فِی نَفْسی بِفَوقِ اَنْ اُخطِیء وَ لا ءَامَنُ ذلِکَ مِن فِعلی.

خود، قدرتی که نقش تعیین کننده داشته باشد ندارند. نقش تعیین کننده به دست چه کسی داده شده است؟: به دست خودِ انسان و انتخاب او. مشکل کار انسان هم در همین انتخاب است. منتها یک هوشیاری به انسان می‌دهد. می‌گوید: بعضی از این قطبها (خوب دقت بفرمایید، اول بار این طور نیست. اول بار همه تقریباً مساوی‌اند و همه بالقوه هستند) زمینه رشدشان فراهمتر است. ای انسان هوشیار، مواظب باش! تو با ریاضت و تمرین و خودسازی زمینه رشد را به حق‌گرایی بده و بکوش. بکوش تا بار خودت را به منزل برسانی و گلیم خودت را از آب بیرون بکشی.

ثروت پرستی، یکی از جاذبه‌های قوی در انسان

در آیات ذیل به طور بسیار جالبی از ثروت‌دوستی، که یکی از قطبهای مغناطیسی نیرومند است، صحبت می‌کند. برای آنهایی که دنبال پول هستند و می‌گویند اگر پول باشد همه چیز را می‌شود با آن تهیه کرد، حتی پارتی را چون زیربنایش پول است، چون پول و ثروت‌دوستی و این مغناطیس دم‌کلفت خیلی راحت چاق و چله می‌شود و خیلی نیرومند است و می‌تواند بر زندگی انسان اثر بگذارد.

دیده‌ام یا شاید هم خوانده باشم که برای بعضی از افراد درک عمق پیوند مطالب قرآن مشکل است و اصلاً بودنِ این آیه در اینجا برایشان تعجب‌آور بوده است تا حدی که پرسیده‌اند این آیه در اینجا چه کار می‌کند؟ «لَن تَنالوا البِرَّ حَتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون» به اینجا چه ربطی دارد؟ ربط آن در همین نکته است. آن کسانی که در آیات قبل انحراف و ارتدادشان از راه اسلام و حق‌پرستی و حق‌گرایی روشن و درباره‌شان بحث شده بود، تحت تأثیر چه

عواملی از حق رو می‌گردانند؟ عوامل مختلف از جمله پول و ثروت، که اتفاقاً تعداد زیاد آیات انفاق در قرآن نشان می‌دهد که ثروت دوستی در محیط قرآن بیماری همه‌گیری بوده است. به اینان این طور می‌گوید:

اِنَّ الَّذینَ کَفَروا وَ ماتُوا وَ هُم کفّار فَلَن یُقبَلَ مِن اَحدِهم مِلْءُ الارضِ ذَهَباً وَ لَوِ افْتَدی بِهِ اولئِکَ لَهُم عَذابٌ اَلیمٌ و ما لَهُم مِن ناصِرین[1]

کسانی که تحت تأثیر جاذبه نیرومند قطب مغناطیسی پول و ثروت قرار گرفتند و در دوراهی حق و ضد حق، به دلیل اصطکاک حق‌گرایی با ثروت‌گرایی و پول‌دوستی، از حق روگرداندند و به راه ضد حق و به راه کفر رفتند و از اسلام دور افتادند و به کفر آلوده شدند و در حال کفر مُردند و توفیق توبه و بازگشت نصیبشان نشد: «وَ مَاتوُا وَ هُم کُفّار»، به ایشان می‌گوییم حالا که پول دوستی کردی و مغناطیس ثروت را بر کشش حق مقدم داشتی، موقع حساب پس دادن است. حالا اگر به اندازه تمام روی زمین طلا بدهی ذره‌ای برای تو سود ندارد. به جایی رفتی که پارتی را با پول نمی‌شود خرید: «وَ ما لَهُم مِنَ ناصِرین». آنجا دیگر پارتی هم ندارند چون پارتیهای آنجا را نمی‌شود با پول خرید.

ببینید چه‌قدر این جملات به هم مربوط است. آن وقت اسلام می‌آید یک دستور بیان می‌کند: «لَن تَنالوا البِرَّ حَتّی تُنفِقوا مِمّا تُحِبّون»[2]: ای مردمی که نفوذ مغناطیس ثروت و پول روی شما زیاد است به برّ و نیکی و سعادت نمی‌رسید تا وقتی که از این پولی که آن را دوست دارید و جانتان به

---

۱. سوره آل‌عمران، آیه ۹۱.

۲. سوره آل‌عمران، آیه ۹۲.

آن بسته است خرج کنید. «وَ مَا تُنفِقوا مِن شَیء فَاِنَّ اللهَ بِهِ عَلیمٌ»[۱]: هر چه خرج کنید از بین نمی‌رود و خدا خبر دارد چه کار می‌کنید. چه‌قدر این آیه به بحث قبلی مربوط است، به آن چسبیده است و دارد در ارتباط با آن سخن می‌گوید. در برابر جمعی سخن می‌گوید که عامل کفر و انحراف آنها از اسلام و حق و حق‌گرایی چیست؟: ثروت‌گرایی. به نظر شما وقتی با آنها حرف می‌زند یکی از این مطالب را که گفته شد را می‌شود حذف کرد یا باید تمام آن را بگوییم تا مطلب را تمام کرده باشیم؟

ما هم به پیروی قانون تفسیر و روشنگری قرآن بحمدالّله توفیق پیدا کردیم که مطلب را تا آنجا که حق آن را تمام کرده باشیم بگوییم. امیدوارم در جمع ما کسی پیدا نشود که آنجا که پای حق و ثروت و پول در میان می‌آید جانب پول و ثروت را بگیرد و اگر هم هست (که علی‌القاعده هست، منتها با یک درصد بالا و پایین) خدا این توفیق خودسازی را به ما بدهد که خود را از این منجلاب دون انسانی و ناشایسته برای انسانِ خلیفةالّله بیرون بیاوریم و به راستی بر سرِ دوراهی حق و ثروت به راه حق برویم. آرزویی است نسبتاً آسان که عمل کردن به آن بسی دشوار است. هر کس حق انتخاب دارد هوشیار باشد که رنج انتخاب نیز دارد. والحمدُللّه و صَلَّی اللّهُ علی سیّدِنا محمّدٍ و آلهِ الطّاهرین.

۱. سوره آل‌عمران، آیه ۹۲.

نمایه